

در ساریان رشتا آهوی برده است مرغ در خاکستر رشتا رکیت در پستان و  
معنی کویت چ پستانست و منزلت از منازل قمر رشتی در رشتا و تها  
ریتا آنچه از کار خیز باز دارد در سایه سر عازن خویشتن آرد و سرش  
رشتا سنگستانها و زمین فراخ رشتا تمام قبیل است رشتا و در قشای ماری  
که بر و نعلها و سیاه و سفید باشد و چیز است مانند شش که شتر از دهن  
پیرون می آرد و او را شش هم گویند رختا عرق تب مضای  
و معنی که از آفتاب تا پیده باشد رشتا عازن خوشش شکل خوشش آید  
رشتا باران زکا که از دهنه رجلی در جایی بیادگان رجلا بسیار شک رشتا  
بناباب الرابع من المصادیر بختا و نذ کردن و مهر بودن و مهر  
کردن و پروردن و افزون کردن و جمع کردن و جمع شدن رشتا  
نقصان یافتن و نزدیک شدن بزمیندن رشتا بزانو چیزی را زدن  
و بزانو چیزی زدن و رسیدن رشتا پر کردن یعنی ملوک کردن و پر کردن  
رشتا بزرگ داشتن و بزرگ شمردن رشتا بکمان افتادن رشتا  
حریم شدن و بجزی رعیت کردن و از چیزی رعیت گردانیدن  
رشتا سوار شدن رشتا در سوب در آب فرو رفتن رشتا  
ترسیدن رشتا جمع کردن و قبح شکسته و استن و اصلاح کردن  
کار رشتا چشم و دشتن رشتا در سوب بامست شدن رشتا  
متب مخفی شدن رشتا در سوب دایم است رشتا رشتا  
فراخ شدن رشتا تر شدن من غیر المصادیر رشتا و رشتا و رشتا

خونده ریب پروردگار و خداوند و آفریننده و بصلاح آورنده کار ریب  
 بسیار و طایب پرورده با و نه باب کو سفند الی که نوزائیده باشند و او  
 جمع ریبی است و در باب معنی ابرو آئینه نیز آید ریب پیرزن و پیر درنده  
 راب پیرزن و شوهر مادر ریب مخففه دم کا و وحشی راب ریب جمع او  
 ریب بختین است بسیار ریب با کسر نوعی از کلماتی مخصوصه و او جمع  
 است ریب شک و کمان و حاجت و حوادث و آنچه در قرآن آمده است  
 که ریب اکنون معنی حوادث زمانه یا حوادث مرگست زیرا که نمون معنی  
 زمانه و معنی مرگ آمده است رکاب آنچه بر زمین اسپ بنده تا پای بنشیند  
 و شتر سواری و شتر بارکش رکب جمع رکاب است و جمع رکب هم باشد  
 رکاب و رکب سواران رکوب آنچه بر سوار شوند رکاب بالفتح کشتی رسوب  
 و دردی و آب و خون که در میان آب و خون باشند رسوب برنده رصا آب  
 و جن رصا باران عیب کوهان فرجه شتر رقب و رقاب گردن و اینها جمع  
 رقبه از ریب بجان باریک و شتر ماده که لاغر شود و در مسبله بعضی از قوم  
 عرب که آن قوم حیران استین را گویند که انی الکشاف رباب جمع او  
 راب و دغ و ماست ریب بجانها و او جمع ریب است رکب سوار است  
 و دردی که بر پشت کو سفند پیدا شود و درخت خور و خرما که از تنه درخت  
 خور و میوه باشد رکب زنا و شکم رطب خرمای تر سیده و قیل هر میوه  
 تر رطاب جمع او رطب یا بضم ک یا رطب تر و نازک و تازه عیب  
 چیزی که فساد را بخورد و در آن باشد رطاب زمین نرم رطاب عطایای بسیار

رئی که در میان دو ریبی است  
 ریب یا شتر

راتب و ایم و ثابست رتب مفاصل انگشتهها و پشته زمین رود آب  
جمع او رجب و رجا ب میان مرانا و سجد با محبوب ضعیف و بدل  
رقیب مکان مار و انتظار کشنده و کمره دارنده رتوب زنی که فرزند افغان  
و شتر مادی که با دیگر شتران آب بخورد و زنی که انتظار مرکب شود  
کشد تا میراث یزد در بابیب دختران زن را آب عابد از قوم نصای  
و ترسیده رب کیا بنها و علفها که در آخر تابستان بر زمین مانده با  
بابیب الراویع التام من المصادرة و عنیت خویشتن اراچی نمود  
و احمق نمودن رجفه لرزیدن زمین و غیر آن رسته بهجیل سخن گفتن  
و کند زبان بودن و این از لغات الاضداد است رخامه نوم و  
باریک شدن آواز رحمة و رحمة بالضم و الفتح هر بانی و دوستی نمود  
رفت خوز و مرد کردن رعایه امید داشتن و ترسیدن سرسلسله آغاز  
همه غایتن کردن شتر ماده هلاک شدن رفقه بلند شدن و بزرگی  
و داشتن رفقه بلند شدن آواز زیاده متری کردن و سرداری نمودن  
رفاحت بازگانی کردن و کسب کردن رقیته بندگی کردن رقیته  
خواندن رزانت استوار رای شدن و بلند داشتن و استوار شدن  
و آرامیده داشتن رحمة و رافقه هر بانی کردن رشوت خدای  
دادن تا کار ساخته شود و رفاخته گفته شدن و به شکل شدن رفاخته کند  
فمن شدن رده اندک تریشتی نمودن رده مرق شدن و پیل ز شیر  
شدن پستان رزقه یا کسب کردن شتر ماده رفاخته جوهر برین

و چهار دای کره آموختن رجه مرد شدن و پیاده رفتن و ارجل شدن  
 و جوله و در جوله مروی نوون راجه آسایش کردن رایه تیر انداختن و قاعه آ  
 بودن ر مته بوسیده شدن ر طیطه آواز دادن و افغان کردن ر ضرسه  
 شکستن ر طانه سخن عجی گفتن ر توه کام نهادن ر هوجه دیوار رفتن ر قاعه  
 فراخ شدن ر هوت ترسیدن ر حوت بخشیدن ر وایت  
 جنه دادن ر ویه انوشه کردن ر هبه و ر هبانیته اند خدای ترسیدن  
 و آله خود را بریدن ر زاله و ر زوله ناکس نمودن و عایت نگه داشتن  
 و تیار کردن ر واده و ر واده فاسد شدن ر فامیت و ر فامته خوش  
 عیش شدن و آمو و کی داشتن ر قبه چشم داشتن ر عشته لزیه  
 عصور صاعه بالغ و بالکسر شیر خوردن ر حرجه اضطراب کردن و ر ز  
 رکاکت ضعیف و زبون شدن و دست شدن ر قه تنگدلی کلا  
 و تنگ شدن ر کانه بی آرام شدن ر خرفه حرکت دادن ر مغ  
 بال خود را و بر کرد چیزی پریدن مغ تا بران فرود آید ر مغ غنه  
 عیش خوش کردن و رفتن شتر با تب هرگاه که خواهد ر مغ غنه  
 بر ویدن و افزایش دادن و زدن است بر زمین ر زه  
 نیزه زدن ر عیله پاره پاره کردن ر هبله نوعی رفتن ر هبله  
 هست شدن و ما توان شدن و ما استوار کردن و هیا شدن  
 ابرهای باران ر قرقه دادن شدن است و جنبانیدن است  
 اشاقه نیکو قد شدن ر شیه بهم آیدختن شیر ترش و شیر شیرین ر حسته

دستوری دادن و در او پوشیدن رفته بیک آمدن و چپ کردن رو با  
رشته بر میزگاری کردن من غیر المصادره رفته رشته است مانند  
قلاده که در کردن شتر اندازند پیفته مرد زبون بی اصل راحت گشت  
و آسایش را بخت بوی راضیه خوش و شونده و بمعنی مرضیه هم آمده است  
همچون قول خدای تعالی فی عیشت راضیه ای مرضیه ربه و ربه  
بیشم رنگ کرده که برگردن شتر بندند جهت زینت و سخن سهو و غلط و بگوی  
که بآن زرگران زیور را حلی کنند ریز است سخن سهو و غلط را باز  
بدی ربه و راده و رید آتش باد نرم رعیفه شیرینی که در وانگ آرد  
کنند و بچشانند و بزین زاد بچ بدهند رجه زن مسطر و سهو و غلط  
آواز را غیبه سیر ریه شمش ریه آب دهن رقیقه کینزک رفته رفت  
و ما یحتاج خانه که گفته شده باشد و از کار افتاده وزن حمق و مردم و  
وزبون رفته و ریمه رشته که بر انگشت بندند تا چیزی بیاید  
در رفته درختی را نیز گویند رفته ریمان گفته در میته و سنگار را قضیه حجاب  
از شکری که سر در خود را که آشته باشند و گوی از شیره را  
نیز گویند ربه رنگی که برنگ خاک مانند ریخته جادریکتا و نام زمینیت  
رشته کار ریخته زمین بلند و حاصل زمین ریشه بر رفته گویا  
وضعیت رفته لرزه رفته منزلت و قدر رفته زبون خسته کل  
نرم و چیزی روشن و باریک و سنگ میان غالی و سنگ درون  
رحاله زمین را حله شتر سواری و شتر باری رحله تره حمق و رفتن کما

میل آب رجالت پادگان رحمت قبر و سنگهای که بر قبر جینند  
 و آب منی و کفتار ریت اندرون ران ریت کند می که کوفته باشند  
 و بر شیر ریخته ریخته قریبی ریخته کمان روضه مرغزار دبستان رفته ریخته  
 رفت بلند می و بزرگی روت عقل و فکر بعضی از شب و حاجت و خیر  
 است که در شیر کنند تا است شود رفته و صله خوب روت اندیش و  
 نفع از چیزی و حاجت روایت روایت کنند و داشت و جاروایی که  
 آب کنند رسک رحمت بادران حوزد رفته و رفته بالضم و بالکسر  
 رفته شیر غلیظ و جمع مفاصل رفته کردن و بنده رفته ریخته و اندوه و  
 ریت کور و ریت ترس و ترسناک رحمت تکمل و بی مهربانی که  
 زانو رفته سیاه و سفید رفته غایت مهربانی رفته نقره و اقیه رفته  
 امون و سحر رفته کار نازک رفته سوراخ و رفته رفته زن نازک اندام  
 رفته بردارنده و بلند کرده رفته استخوان سینه رفته بلند و  
 رفته طرف و بر رفته جاروایی ماده زکته بعضی رفته تیره و سیاه  
 و سنج رفته شتری که سوار شدن را شاید رفته شتر سواری و  
 هر جاروایی که برای سواری باشد رفته چاه زکته کل رفته پاره  
 حایمه و کاغذی که بجای نویسنده رفته کیایی که در آخر تابستان بجای  
 باشد رفته آبگیری که در کوه و سنگ می باشد رفته زمین بسیار  
 رفته نیکوایان رفته شتر ماده قوی رفته رفته شیر آینه و شیر ترش  
 رفته در دوازده در و مفاصل رفته رفته رفته رفته رفته رفته رفته



شتر ماده لاغر شده از کثرت سفر غنیمت بخش بسیار رفته آنچه از کما  
خیر باز دارد رفته سر کین و سر مین را بیه و ربوۀ و ربوۀ و ربوۀ  
و زمین بلند و عای لبند و را بیه معنی افزونی و زاید چیزی نیز آید  
رفته درخت در از خمار بیه زمین گشت زار و آید ان فراخ لغت  
بسیار رفته پسین خانه رفته زن که مرد را خواهد را بیه شتر ماده رفته  
و رفته کفک شیر و غیر آن رعاة رعایت کنند کان و شبانان عتیه  
نگاه داشته و بیمار کرده و محکوم رفته بسیار و شتر مرغ و جماعت اسب  
و درخت در از خمار و پاره کوشش که شکافه و فروخته باشد رطبه تر رطبه  
سنت تر رطبه و رطبه تری رطبه بخجی که نتوان دریافتن زمانه میان  
مرد و برایت علم را یات جمع رجه مسک رفته استخوان زانو  
و سنگهای که بر سر هم چیده شده باشد رطبه کو سفند شیر خواره رفته  
لرزه و عذاب رفته یکپاره روزی و علوفه لشکر رزقات جمع را  
لرزه و نفخه اولی در وقت حشر را دانه دبی آئیده و نفخه نایه در وقت  
حشر حشر آیه زنی که قفل او لرزد و کو سفند لاغر رفته بقیه  
آبی که در حوض باشد و شتر یارب و نرم رست خوک و مهر روت  
جمع او را بیه ابر رابه عهد و جهان رفته دختر زن زکر اگر زنی که را  
و در بر بزرگ دارد رفته چیزی که بکسی و بد تا کار سازی او کند  
رکوبه حرم رفته رطبه بسیار و آنچه بآن چیزی را چیزی باز رفته  
رکوبه حلقه که بر استخوانه و بر باشد و قفل را در آن گنبدن را زانو

کننده و در برکشنده ریشه کلاه خود و سنگ برافراشته و نام مردی را  
 شخصی میان قد یعنی نه دراز و نه کوتاه و نام شخصی از عهه کل ترا عهده شک که  
 در شک جابه می نهند و قیل سکنی که برب جابه می نهند را از قیته جابه می  
 کتن رکاکت و رکاکه آنکه با اهل خود و خویشان خود فایده نرساند  
 قال البی صلی الله علیه وسلم لعن الکاکه ریمه باران خورد قطره رفته  
 کاه را فاست هر با نیار است که استوار رفاعه جزئی که زن لاغر و مرد  
 خود بند و اسرون او بزرگ نماید و ریمایی که معینه در قید خود کند و بر دست  
 یک در عهده کوشواره رقاعه نام شخصی است و پاره جزئی رقیه بندی را  
 و روده زن جوان خوب صورت رب فعل ماضی است یعنی آماشید  
 را سیات استوار مافات بالضم خورد و مرده شده و از هم ریزیده و پاشیده  
 شده رضاضه بالضم حیوان بسیار گوشت و بالفح زمین سخت و زن فر  
 رنونه دایم و اگر مریده زنده جماعه مردم ایستاده رزقه کل و لای رغبه  
 شتری که بر و بعضی آرد افشانه شده باشد و جوشانیده و روغن  
 تازه رخم مرغیت رقاده رکوی که بر جراحت بندند رنده آنکه بسیار  
 خنید رحفه کل نرم پرات و روغن تازه نرم رماه کجاده و هو ج  
 رسکه لمای است که از غما و روغن و دودغ بهم آمیخته سازند رست  
 کتاب و نامه با سب الرادع الشا و من المصاد و رشت در شک  
 سر کردن و استسکی نمودن دشت شیر خور زن روت سرکین انداختن  
 دشت جماع کردن و در زمین جماع نایزن سخن گفتن و سخن زدن گفتن



رشت اصلاح کردن رشت جدا کردن و بازداشتن من غیر المصادر رشت  
کهن رشت جمع اورشت رختها و زبون از کار افتاده رخت حیوان ماده  
مشیر دهنده روست سرکین رشت سخن زشت و جماع رخت پشم رشت  
تاج سر و گوشواره و بدین معنی اخیر جمع رخته است و بایش چیزهایی  
که از حاجت و از کار خیر باز دارند کما قال النبی علیه السلام اذا کان  
یوم الجمعة بعث ابلیس جوده الی الناس فاحذوا علیهم بالربا  
و ادحس رسته است رشت بقیه بیشتر که در وقت سیر دادن در  
بستان باند رشت بختن جو بهایی که بهم بر بندند و بر نشینند و پدیا  
روند و نوعی از گیاه که شتر بخورد و بجا شود بلاء مع الیم من  
المصادر ریح در بند آمدن زبان بوقت سخن گفتن ریح تبا که در  
ریح در خشیدن برق ریح کند ذهن شدن ریح جبا شدن و از زبانی  
روح روانی یافتن من غیر المصادر ریح لرزنده و جنبیده ریح  
کیا امیت ریح کوسفند ان لاغ و مردمان ضعیف ریح سرکین ریح  
شتر و سرکین بره کوسپند که هنوز بعلت خوردن در نیامده باشد  
ریح دری که بسته باشد در بزرگ ریح در بزرگ ریح جومندی ریح  
غبار ریح و هوای ریح روان باب المذموم الخار من المصا  
ریح و ریح در ریح سوختن ریح کشادن سم در کستر دن سبزی  
بر زمین ریح پروردن و عرفی پروردن ریح شکستن و رختن  
ریح شاد شدن ریح سخت شدن باد و بوی چیزی در یا من ریح

روح شهابگاه کردن و شب جریین و شهابگاه رفتن روح هربا  
 کردن و بخشامیدن و فراخ شدن روح افزون شدن روح  
 تیره زدن و ضا و نه تیره شدن و لکه زدن حیوان روح و  
 رزاح افتادن از لاغری بسیار ریح اندک کوشش شدن  
 سرون ریح میل کردن روح باده از بنا بر خانه افزون  
 من هیز المصادر ریح شراب و کهنه دست و بدین معنی حج  
 راحه است و روزی که باد سخت باشد ریح ریح ریح ریح  
 ریح تیره بردارنده و انکه او را دوشاخ باشد ریح بوی باد  
 ریح حج او ریح زن بزرگ سرون ریح حج او ریح بوی کینه  
 و حج ریح نیز آمده است ریح اسب و کوشه کوه و میان سه  
 ریح حج او ریح شتر که بهلاکت باشد از لاغری ریح حج او  
 ریح استخوان خفا که شکسته شده باشد روح جان و زن کانی  
 بی مرک و قرآن و عیسی علیه السلام و جبریل علیه السلام و گفته اند  
 روح فرشته است بجایت عظیم که مقدار جبریل صفت از  
 ملائکه باشد فلهمذا گفته اند ان الس عشرين الجن والجن عشرين  
 عشر الروح روح بالفتح باد فک و خوش و آسایش سانه  
 و هربا بی روح شهابگاه کننده و بوی کینه و کاه و حشی  
 ریح سود ریح بالفتح نام مرغیت و بچه شتر و بچه میمون  
 روح زن بزرگ سرون و کاه سینه بزرگ و سگری که آهسته

در دوح جمع او رباح سود و مساق و حایو ریت مانند کرب و نام  
شهر ریت رباح نزه و ارد و نزه زنده رباح بالکسر پیله یا  
کویند رباح بفتح شراب و باد و مرغان پراکنده رباح لکده  
باب الرابع من المصادر رباح نرم و زنگالی کوزه  
با تاشین رخ آمیختن شراب بجزی رخ بست شدن رباح  
استوار کردن و ثابت بودن رباح اندک کردن و گشتن  
کردن رباح باریک شدن رباح گشتن چیزی که میان بوج باشد  
من غیر المصادر رباح استوار و ثابت رباح درختی که شاخهای  
آن در هم برآمده باشد رباح مرد بزرگ جبهه رباح زنی که در  
وقت جماع بهوش شود رباح نرم و فراخ رباح گیاه نرم  
باب الخامس من المصادر رباح رباح و رباح و رباح  
وامانت و غیر آن و بازگذاختن و از پیش خود بردن کردن  
و طعنه بکسی در زبان بودن و فایده دادن و دفع بخشدن  
و بازی کردن و رکوب بر جراح بستن رباح و رباح و رباح  
خواب کردن رباح و رکود آرام گرفتن آب و باد و رباح  
البتادن ترانه در ره ساینیدن رباح آواز کردن آسمان و  
تساینیدن و آراستیدن و سنجیدن و سنجیدن و سنجیدن  
سیندن جانش گاه و رباح و رباح و رباح و رباح و رباح  
رودنیانی و استی رباح و رباح و رباح و رباح و رباح

به شد و رشتند راه راست رفتن روید آهسته رفتن و این غیر  
 مقصود هم آمده است رعد بسیار نعمت شدن رعد و رعد کاری  
 کردن و چشم داشتن و راه نهند داشتن رعد بر هم جیدن می غیر  
 انحصار در رعد و رعد فریخ و نیک و بسیار رعد بخشش و یاری  
 و قدح بزرگ رعد و رعد ماده که یکبار و دو شیدن قدح را بر از یکبار  
 رعد ملک یک کشته رعد با بضم باشد را از یاری کشته رعد و رعد  
 نرم استخوان بسیار گوشت را قود خم بزرگ رعد و رعد هیچ  
 رعد و رعد رعد رعد یا فنت رعد پر شده رعد او از  
 اید و نام فرشته است رعد و رعد است پاک و خوب  
 از درختها بادید و بعضی درخت خود را هم کوسید رعد غبار  
 شمشیر و شمشیری که بر روی او غبار نشسته باشد را او دور  
 زن جوان و خوش شکل و پنج ریش روزیون رعد و شتری که سر  
 آتش خوردن شتری دیگر باشد تا بعد از آن آتش خورد و بعد  
 بدول وزن نازک اندام رعد و یک نوع ماهیت و ابر رعد آرنده و مرد  
 بسیار کوز رو آید جو بهای سفت رعد و رعد خفگان و رعد کوی  
 است که از آن سگد آید تراشند در هلاک شده و متغیر شده  
 رعد دست و آید خاکلی و رعد و رعد طلب کیا و رعد ستاد  
 خنده باشد و شمشیر و رعد و شمشیر که در ششم افتاده و بعضی  
 رعد و رعد رعد و رعد خاکلی و رعد و رعد رعد و رعد و رعد

رنند مردم ضعیف نیز آید ز یک کوه که بیرون آمده باشد بود جمع را دانند او را  
 بطلب چیزی فرستاده شود رسید سببی که چشم دارند به بخیری باشد  
 و شیر درنده رسد اول باران و کعبان و جبنده و چشم داشت  
 گاه و گاه اندک را که ایستاده رود که جمع او بابت اراحت  
 الا من المصادر رز باران بارین ریز چیت و سبک شدن من  
 غیر المصادر رز از خوشی و باران ضعیف ریز چیت و سبک شدن من  
 ستمهای که بر کردن شتر آویزند برای زمینیت باب اراحت  
 اراحت من غیر المصادر رز در بار و ریز مفرق فاسد و مغزی که باشد  
 و حکم شده باب اراحت الا من المصادر رز کار و زمین  
 فرو بردن و چیزی در زمین ثابت کردن رز در اتمک کردن  
 به زمین را کاهیدن بلخ تا غایب بهند و نیزه زدن و تیر بر بدن  
 زدن رز به رجز شتر کشتن و عذاب کردن و راندن کسی را  
 ریز به دست زدن چیزی را و پر کردن رز زدن کسی را رز  
 نیزه زمین فرو بردن رز اشارت کردن بلب یا بچشم یا به  
 رز حرکت کردن و رز آزمودن من غیر المصادر رز رزگر  
 چنده رز از زمین و استر رز بالکسر عذاب و پلیدی و گنده  
 و سرکین و رز بالکسر عذاب و استر رز است و نام بچسبیت از شتر  
 و بکینوع علقی است که در کف و در آن شتر پیدا شود و رز نام مکان  
 و رز آواز و رز نام و رز نام و رز نام و رز نام و رز نام و رز نام

بسته

خدمت کردند و بر نیزه‌ها پستی که با و رنگ کنند چیزی را  
 را آموز و با رنگ‌های باب الرا مع السین من المصادر  
 چتر گفتن و واقف احوال مردم بودن و ثابت شدن و ابتدا  
 کردن تهنیت و اصلاح کردن کار مردم و افشا کردن آن و بزرگ  
 و جاه‌کنند و با خود اندیشه کردن و رسیدن اول رسیدن  
 بخیزی پس افزایش کردن و بسیار عدد کردن ایندن و بسیار  
 شدن پس آواز کردن آسمان که آنرا عدد گویند کس و پس  
 کرد ایندن پس سنگ انداختن و در خاک چیزی پنهان کردن  
 و پوشانیدن پس رفتن در عتبه افتادن و افتادن  
 شدن و بسیار کردن مال و پس پایی زدن پس در بغل گرفتن  
 پس خوانیدن و نگه کردن پس بست زدن و پر کردن  
 را پس بهتر شدن و پس رفتن و سنگ بر کسی انداختن پس  
 غیر المصادر پس چیز و نام رود خانه اسیت و معدن و جاه  
 ثابت و استوار پس خاک رود پس باد مای خاک افشانند  
 پس سخت خورنده و باس قبضه شمشیر و اول کار و عمو پس  
 آنچه برادر زدا از عایت پیری و پس شتری که در ملاقه  
 باشند و در اعضا، دیگر هم پس کلاه و پس بر او پس  
 و جماعت و بهتر شدن پس جمع المال سرمایه تجارت  
 پس در پس بهتر پس نبود و میر و سختی و با نه پس



آن رو بسسنگ انداز عش نیکی کس بحسن مردم بسیار کس  
نام رود خانه اسیت یا بیابانی و کادی که در خرمن گاه دارد و دیگر  
کاوان را بر کرد او کرد استند برای خورد کردن خرمن حسن  
مجنس و غضب و عقوبت رحس آواز رعد و آواز شتر باب  
الراوغ الشین من المصادر رشن آب زدن و اندک بارید  
و اندک اشک ریختن و اندک خون ریخته شدن روشن بصلحت  
کاد کسی قیام نمودن و جگر کسی رسانیدن و پر برتر نهادن رشن بهم  
شدن و سنج کشتن پاک شیم رشن نقش کردن و عیب کردن  
رشن خوردن رشن لرزیدن اندام من غیر المصادر رشن خیز  
و پر و همسایه فاجره و آرایش و صورت و مال و معاش ریایش  
جمع آورد و امش رنهای کف دست رشن باران اندک رشتن  
و ورشاش با لفتح خون یا اشک یا آبی که بخیزی جکیده باشد رشن  
لرزه رشن بد دل رشن حیوانی که سر او لرزد از غایت پیری  
رقاش نام زمیت رشن شتر بسیار شتر رشن شتر ماده  
که پشت او کم گوشت باشد و بجان تنگ و خضعیف رشن  
سست رشن استخوان نرم رشن آنکه میان رشت و رشت  
و رشت ستانده نخی کند چاکر رسول علیه السلام فرموده است  
لعن الله الراشعین الراشعین با سب ۱۰۷۹  
فخ اجساد من و انصار و رشن رشت بر کاردان با سب ۱۰۸۰

کردن آن رقص مضطرب حال شدن رقص پای کوفتن و برجهیدن  
 و جوش زدن و رقص بنیاد و پوار نهادن رقص بد حال کسی خوشی  
 مسهل کردن ایندن و سرکین انداختن مرغ و زار ایندن و رقص بمعنی  
 گرفتن و سخت فشردن آمده است رقص ارزان شدن من  
 غیر المصداق رقص قلعی رقص نرم و نازک رقص ارزان رقص  
 رقص خستین دیوار رقص سنگهای رقص برجه نهاده باشد رقص  
 چرکت که بر کج چشم باشد رقص ارا و مع الضاد من المصداق  
 رقص بر انداختن و فرو گذاشتن رقص پای بر زمین زدن و  
 نبودن و بر پای زدن چیزی را و دوانیدن اسب و دودیدن و حرکت  
 کردن بجه در شکم مادر و جنبانیدن پای و غیر آن رقص کوفتن و  
 مزد کردن رقص فروختن کوفتن و سگ و مثل آن که داشت  
 قوچ یغزی را رقص جردن رقص جامه شستن و در عرق آلود  
 تب بدن را رقص سوخته شدن پای از گرمی و گرم شدن دزد  
 پختن و سوزانیدن و تیز کردن چیزی را و گرم کردن و ضایع کردن  
 اندرون جوان از گرمی و گرم شدن سگ از آفتاب و گوشت  
 پختن من غیر المصداق رقص میان و چیزی رقص کوشا و طرفدار  
 عزای در شیر آغشته را رقص رقص چرخه و رقص آب انگر را  
 هم گویند و کرده بسیار را هم گویند رقص چرخه چرخه چیزی رقص  
 سگ رقص جوان بسیار گوشت رقص تیز زدن که و بر آگیزه

مفرده رفاقت را بهای مختلفه روافض لشکری که برادر خود را گذاشته  
باشند رکض کانی که تیرا و سخت جبهه روض مقداره نصف نیک از آب  
ریض ریاضت کشته کان روض ریاضت کشته ریاض و روض بستن آنها  
و مرغزار رفاض خور و مردوده از چیزی ریض آرا بکاه و باره اهل  
و عیال و منکوحه مرد و ریاض آنها و رودها و شکم ریض و شکم سپید  
ریاض فراخ و بزرگ و سطر ریض شسته باب الرابع الطاهر المصا  
ربط باز بستن چیزی بخیزی و استوار کردن رباط پسته که نگاه دشمن  
بستن و باز بستن اسب در راه خدا تعالی کما قال الله تعالی و من با  
الخیل و او غیر مصدر هم آمده است ربط حبس کردن ربط منقش کردن  
بنقطه سیاه و سفید من غیر المصادر رباط سخت و چیزی که با سخت  
به بندن چیزی را و دام و سقده اینج شیر است و بیشتر و آبی که او را  
باز بسته باشد در راه خدا مانند رشته که در مفاصل است که اعضا  
باو محکم کرده اند و جمیع او رباطات است ربط خشک فرما که با  
پرونده باشند و سخت ربط افغان و احمق ربط جمع ربط خیمین  
جمع رباط است ربط جامه و لنگونه پوست که زن عایض بر خود  
بندد و ربط جمع او ربط و رباط که بهای یک وصله اند و این دو  
جمع ربط اند با سبب الرابع العین من المصادر روع  
ترسانیدن و ترسانیدن و بیکو آمدن روع باز آمدن و باز آمدن  
جمع جان آمدن رضع و رضع شیر خوردن جمع زیاد شدن

و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار شدن بجهت رجب چهارم شد  
و چهار یک ستاندن و چهار تو کردن و سنگ برافراشتن و بجای ایستادن  
و انتظار کشیدن و شب روز چهارم آمدن رجب هر چهارم روز گرفتن  
رجع طمع داشتن و در بعضی بودن رجب خود را بطریق آگستن نمودن  
شتر ماده و از گرم سیر بسرو سیر باز آمدن مرغ رواج عود کردن بیماری  
رفع مناد یافتن یک چشم رضع بجزئی در چسپیدن و تمام خوردن  
نیزه در چربی رتق چرا کردن رضع باز کردن و بازداشتن و بجزئی نمودن  
رفع و رفاع بردن کشت در روده بجز من گاه رفع برداشتن و  
نزدیک کردن و بلند کردن و فاسق و آشکارا کردن ایندن و بلند آواز  
شدن و بضم کردن کلمه و بردن کشت در ویده بجز من گاه رفع پاره و جدا  
کردن و هجو رکوع پشت خم کردن برای تواضع و فروتنی کردن و بگرد  
نهادن فرمان راز باغ و ریح متغیر شدن روی و لرزیدن رطل نکاح  
کردن من غیر المصاد رجب منزل و سرا و محله رجب بهار و جوی آتب  
و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم رجب چهار یک رابع و  
ربوع جمع رجب اندر رجب بالکسر شسته و شب دوروزه در میان جهان که  
از روز نوبت باز نوبت دیگر چهار روز باشد رناع چند کاند رواع  
نام آفت ربيع تیرلی بکان ریح بجای کسیس انگین راضع لقب  
شخصی بخیل رجع در رواج جمع رطاع ای آدمی در خون رفاع رکنا  
قد قهقانی که بجای نبی نور پسند رصیح بجهت شیرین رضع هر که رضع رواج

مجلس شورای ملی

باز کردند و شتر مآده که به آبستن ماند ریح باران و حاجتی که آب  
باران در واپسته و زیر شانه دست ریح بر کین و جادوایی  
که از سفر باز گردیده باشد و بسفری دیگر رود رافع بر دانه و بلند  
کرداننده و بضم کسند کلمه رافع بلند کرداننده و بزرگ صاحب  
اعتبار رافع کم عقل و آسان کما جاد فی الحدیث من فوق سبعة  
ارقعة رافع خوشش آئینه و اسب تیز رفتار رافع چرخه ریح  
زمین بلند و راه و دخی که از ذرع حاصل شود رافع جمع آن ذراع  
دل و عقل رافع تو اضع کننده و پشت خم کننده بنماز رافع جمع لو با  
المراد مع الغین من المصادر ریح شدن دست و با حاجتی روا  
رفع فراخ شدن رونق حیل کردن روباه و پنهان بوی چیزی را  
و پنهان حمله بردن و میل کردن و خواستن در میدان دل رزغ در  
کل مانند و تکرار کردن رزغ سین را تا گفتن در سخن و در آفرین  
گفتن من نیز المصادر رافع زندگانی فراخ و نیک رافع بیج هر دو  
زبان رزغ در کل مانند رونق آب و کل رونق احمق رافع میل کننده  
رزغ و رزغ بختین مفصل دست و ذراع و مفصل پای و ساق  
رساغ و میمائی که در هرج بابی شتر کنند با سبب المراد مع الفا  
من المصادر رجب بوزیدن و رخت رفتن مفید براه رخت چکیدن  
آب و غیره رخت خرم و بر آب شدن حمزه و غیر آن ریف زمین گشت  
زار را چریدن و رخت بی بر نیز چیدن و سخن بر سخن چو سخن و سخن

بسنگ نهادن رطاف خون از پنی آمدن رفت رعایت کردن و مزین  
 است و من در وقت بوسه دادن رصف داغ کردن بسنگ و بریان کردن  
 بسنگ کرم و پختن طعام بنگ کرم رفیف در خشیدن گیاه از سیرابی  
 رصف پیش رفتن و خون از پنی رفتن من غیر المصا در وقت اگر  
 در پی اسپ کسی نشیند و نام ستاره است را وقت و روف  
 مهربان رفیف شیرینی که بسنگ خوشامیخته شده باشد رطاف خون  
 پنی روافعت تیر مارا رافت اسپ پیش رو و پنی کوه رفت طاقچه  
 دیوار و کوه روفت جمع آن راف رعایت کننده و مهربانی کننده  
 رفیف برانگنده و درخشنده زرافت نام مرغیست که آنرا اختلاف  
 گویند و شتر مرغ را نیز رفیف زمین فراخ و زمین غله زا و روفت  
 بالفتح خراج را و ایک اطراف و بر رصف سبکی که گرم سازند و با  
 شیر داغ کنند و گوشت را بریان کنند رصف محکم و مهربان  
 رصف زن تنگ فرج رطاف دریا رصف سکنهائی که بر سر هم چیده باشند  
 رصف پی که در دبا لا تیر چمزد و طیف قرص مان رافت جمع رصف بعت  
 است که در حوض باشد روفت در یک و نیمه و کنارهای رزه و غار  
 و بالش و سبک کرانایه و جامه های سبزه و فرش و تخت رفات  
 جمع رحت با یک و تنگ و چیز نرم و روشن و همچنین روفت تازه  
 و نیمه و یکسوم است از رنگ خون زن نیکو زمین با سبب از او  
 مع القاف من المصا در وقت پختن رزق و رزق روفتی دادن



و بخشیدن رقص و رقص تیر باران کردن و تیر انداختن و مسیت شدن  
و نیکو قد شدن رقص نرمی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن و فایده گرفتن  
رقص یکسبب بسیار کمترین رقص نیکو آمدن و صافی شدن شراب و دود  
عجب انداختن رقص از برای بره و بزرگوار کردن بند ساختن و رقص نغمه  
در از شدن دندان رقص درخشیدن رقص نیکو شدن رقص حق و ملک  
شدن و بنده شدن رقص ضعیف شدن استخوان رقص تیره شدن  
است و شراب رقص در رسیدن و در آمدن بخاری شتاب و تازگی  
شدن و تکبر نمودن و نادانستن و بهوش شدن و بهوشانیدن  
و دروغ گفتن و ستم کردن و عیب کردن رقص بسته شدن و سوراخ  
فرج زن رقص کرده شدن مرق از پهلوی رقص درخشیدن برآ  
رقص و رقص زمین نرم هموار شدن من غیر المصا در رقص بالکمر  
نمان نازک و نرم رقص بنده و نرم و باریک رقص افشون کننده  
و افشون خوان رقص طایفه انداز سپاهان رقص آنچه چش  
و یافتن آن آسان باشد رقص طوطی و طوطی و کتا بهتا رقص درخشند  
رقص چیزی اندک رقص آن قدر که سدر رقص کند و این لغظ را بر شمی  
قلیل اطلاق کنند رقص تیره رقص رواج و نیکویی رقص سفت و  
خانه و نیمه و خانه که بر سر یک ستون سازند و برده که در پیش خانه آویز  
رقص مقدار چیزی رقص است و دران و باران و نیکو قد رقص رقص  
و هر چه از این منفی توان گرفت و قول خدا تعالی و بچگونگی رقص انکم

گنجد بون بقدر مضافت است یعنی سکر ز کلمه رزوق صف اول  
 رقی با کسر کلمه و بنده و باریک و تنگ و زمین نرم و بالفتح نامر اعلا  
 و سکنه بشت رزاق و رازق روزی و بنده رقی با کسر میانه  
 که گردن شتر و غیره اند از نذوق و رباق رسیماها و این هر دو لفظ  
 جمع ربه اند رزاق نوعی از جامه است رزوان و رستاق و رزوق  
 هر سه صف آدمیان و رسته و دوختا و حرما رقی سیکو رزوق جماد  
 رقی بر هم بسته شده رفیق آنکه در شتر کار شروع داشته باشد و یا  
 و همراه رفاق رسیماهی که بآن مرفق شتر بندند و کرها و همراهان و  
 یا زان رقی باقی جان و جز اندک و رمه که سفینه رقی شراب  
 سیکو و صاف روق و رادق شراب و شاخ کاو و معنی روق  
 خانه و طایفه از شب روان و سفت و اول و بهتر چیزی را گویند  
 رادق نام طریقی که آنرا پاتله گویند و آنچه با و چیزی را صاف کنند  
 و بیالایند رقی آب دهن و چیزی پسندیده باب المراجع الکافی  
 المصا در سبک اصلاح کردن تربت و طعام را و آیمختن رموک  
 است و آن رنگ کام نزدیک نهادن شتر در رفتار و شتاب  
 رفتن رورک باریک شدن و ضعیف شدن و انداختن  
 و لازم کردن و ایند و دست در کردن کسی بنده کردن من غیر  
 راکل احمق رک باران سست راکل جمع رکیک ای سست  
 رایی و ضعیف و زبان بر آوردن سگ ران و راکل تمام است

در عربستان را یک شتران مادام بزرگ و او جمع رکبه است را یک  
در اعلک چیزی سیاهی است که در میان سنگ میکنند با آب آرد  
مع اللام من المصادور فل خرامیدن رکب با بی برگردن رکب حصیر  
با فتن و باران اندک شدن رکب شتاب رفتن رکب رفتن  
و پالان کردن شتر را و در بلا صبر کردن رکب رفتن رکب کشا شدن  
و ندان رکب در رکب و رکب بند بر بای نهادن و پیاده شدن و  
لنج شدن موی و شیر خوردن رکب سست شدن از غایت  
بری و لرزیدن رکب سخت نيزه زدن رکب شیر خوردن رکب  
سیار شدن من غیر المصادور را و اول آب و دهن رکب لرزیدن  
رکب موی که فرومشته باشد و شتر خوش رفتار و نرم رفتار رکب  
رسمانی که بدان بر درخت قرار دهند رکب لرزیدن و کوسیدن  
رکب بغتین نرمی و آسکتی و سختی و شیر خوردن رسال چهار دست  
و پای شتر رکب مرد رکب جمع او و رکب پا دکان را نیزه کوبیدن رکب  
بالکسر و جاعت بلخ و کوشه رکب حیوانی که بقوه براه رود و  
اگر نیک پیاده روی کند را رکب پیاده رکب کوشش بریده کوشش  
که فرومشته باشد رکب جمع او رکب اگر موی او زنج باشد رکب رفتن  
کلاه بر روی آب رکب انگار او و کلاه و انگار او و رکب است  
که بر کوه و تپه است جز باشد رکب جمع او و رکب مرد پر کوشش  
فرومشته رکب بالائی رکب در رفتن او از غایت که کلاه بر کوه

زبون رعل قبیله است رعلول تیره است رعایل خلقها و خاصیتها رجلا  
 و رجل پیادگان رعل ریک و خطها سی که بردست کا و پیدا میشود  
 رعل اسب بزرگ رعل رعل عاقله اسپان و غیر آن رعل جمع او  
 رعل نمنی که با و چیزی سخند و رعل نیم من و یعنی نازک و نرم است  
 رعل کوسفندی که شیر دهد بزرگ را و کسی که هر جای بد بخورد رعل پیغام  
 برنده رعل جمع وی و رعل اسم واحد معنی آمده است همچون قول  
 خدای تعالی اما رسول رب العالمین رسایل کتابها و اما هافل  
 اسب دراز دم رعل احمق رعل دندان سپید رعل درختان  
 رعل بزه ماده کوسفند رعل جمع رعل بچه شتر مرغ رعل ستارها  
 و بچکان شتر مرغ رعل شیر درنده رعل جمع او رعل رخت و منزل  
 و ما و مسکن و بارشتر و بالشن و کور و چیزی که در میان باشد  
 و اگر امکاه رعل جمع او رعل نیک رنده رعل زبون و تاس  
 رعل جمع باب اراصح الیم من المصار رجم سنگا کردن  
 و انداختن و سنگ بر آوردن بنا و به پند و سخن گفتن و کشتن  
 و لعنت کردن و زدن رسم نهادن و نشانه کشیدن رجم تو  
 و لفظ زدن حرف را رجم بر هم نشاندن روم جتن رجم بصلح  
 آوردن زیانی ریم از جای فرا تر رفتن و بجای ایستادن و  
 زیاده شدن و بریدن رجم کردن و زدن رجم زدن  
 بجای ایستادن و بجای که خستیدن نشاید از خاست لاغری رجم

نشان کردن زمین برای زرع کردن و انداختن سنگ و بر آوردن بنا  
و سنگ بر سنگ جیدن بطام معیتد نگاه داشتن و راه بر چیزی بستن  
و کجاک کردن رعم فورفتن و افتاب را مشاهد و اگر کردن رعم ختم کردن  
و ناخوش آمدن و برای کسی خبر کردن و داد ستاندن نتوانستن  
رام دوست و مهربان شدن و اصلاح کردن و درویدن جراحت  
برخی رفتن شتر رسم نشان کردن و مهر کردن غله در مگانه رستم و بدین  
طعام و حریص شدن بآن رعم در کل ولای انداختن رعم داد ستاندن  
نتوانستن و کجاک رسیدن مینی رعم سخن گفتن و رشته برداشتن  
تا خبری بر یاد باشد رعم سنگستن و مینی سنگستن و آلوده کردن و چیزی  
بر عضو مالیدن و سنگ بر رسم شتر و اسپ آمدن و خون ازان بر آمدن  
رعم و رجم هر بانی کردن رجم بانگ کردن شتر و رجم بانگ کردن  
شیر رجم سر آیدن رجم بستن در و بستن رجمه رو آم تیز دادن  
رجم روان شدن آب و آنچه بدان ماند و ریخته شدن آب و شل  
آن از ببری سن غیر المصا در رجم جمع رجم است یعنی انداختن  
و بدین معنی در کثان مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلنا ما رجم  
للشیاطین ای الرجم للشیاطین رجم بوسید و ریزید و  
کمند رجم جمع او رجم نوشته شد و مهر و چیزی که با دلو فچه را  
طیلا و بند و پشته رجم و رجم سنگها انرم رجم تند و حصان رجم  
رجم سپیدی که بولب بالامین است یا خند الم لازم شود

رطوم احمق وزن مسدوخ فرج رطوم کوسپندی که از پتی ادا آب و خون  
 آید رطام آب پنی رطام خاک رطم خط و جامه که درو خطها با فتر باشد  
 و سختی زمانه رقیم کتاب و لوجی که درو خبر اصحاب کعبه نوشته  
 شده است و سپا بانی که در کوه باشد رهم و دهام و داهانا  
 نور و ریم زیاد و افزونی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت نما  
 باشد و درجه و ساعت دراز رلم آهوی سفید رتیم رشتنهای  
 که بر انگشت بند تا چیزی زیاد باشد و اوج رقه است رثم  
 درختا میست مخصوص و سگته را نیز گویند و اوج و مغز و تیره  
 است رجم و راحم هر بان و آمر زنده و بخشایند رحم و رحم خویش و رجم  
 که در و بچه می باشد رکام بر هم نشسته رخم نرم و آهسته و هر بان  
 رخم جمع رخنه است و آن مرغیت رغام سنگ سپید و نرم رجم  
 جامه که رزم ریزنده و کاسه پر آب که نزدیک بر بختن باشد  
 رزم و رزوم جمع او رجم پوشید مار و شمشیری که بآن فکر کنند  
 غله و رزمگاه و ارضیم بنا بی که بسنگ بر آورده باشند رزم  
 که ریز رزم بالضم خیر و مرهم کینوع و رختیت رام نیز رخت آرد و  
 رویم فرزند آن روم ابن عیص و نیز نام درختی است بالغی در روم  
 که غم و رامتقل بالضم بامند از برای ته اوی بکار برند رجم زاده  
 و سنگا ر کرده و انداخته و لغت کرده رجم سنگ و قبر رجام  
 سنگی که بر دلو باشد و غنا نیکو فرود و روم هر بان رده ام



بچه دوست نثر که در و چری آگنده باشند رازم ایستاده که چندین  
تواند از لاغری رجم سرد و سرد کرده رزم آگنده ناست و قایم باشد برین  
باب الرامع النون من المصادرن پر کردن و آیدن و استوار شدن  
و آرامیدن و بلند داشتن رس افکار بر سر ستور کردن و رس  
چیزی بستن حسن تمام کردن و در بشنام دادن رویان بر راه رفتن و  
اسب و خرد ویدن ریحان طلب روزی کردن و بوی دمیدن  
ریحان فرامسیدن و کثیر کردن رندان از شادی بر جستن و آمدن  
شد کردن و عسان سرخساییدن از پیری روحان چیدن و لرزیدن و زدن  
حلیه کردن رو باه و پنهان بوی چیزی رفتن رکن بوی چیزی رفتن  
و میل کردن و آرام کردن ریش برداری بانگ کردن و در رشتن ریش  
و آواز کردن سلاح رزن و در هم کشیده شدن پوست و رختها  
هم چیدن رشتن آمیختن ریحان درخشیدن و افزایش نمودن <sup>سفر</sup>  
رفتن معینه بر راه رختان کام نزدیک نهادن شتر در رفتار و چیت  
رفتن ادود ویدن او رهن و رختان کرو کردن و وادایم شدن  
رهنان چیدن رختان دوست داشتن و مهربان شدن و در  
جراحت رختان نزدیک کردن ویدن رختان خواندن بطعام عرو  
و در کارگاه و ظرف و دیگر در بردن سبک رفتن خوشنختن و  
بختار رکت کردن رختان با پنهانی بیداری با پنهان و ابر ضعیف  
باران با پنهان از پنهانی یافتن رختان خوشنختن آگاهی نمودن

و نرم فرا که داشتن دست که داشتن رقبان انتظار داشتن صوا  
 و ضوون خشود شدن رخن گوش فرا داشتن بجن و طمع داشتن و  
 کردن سخن و میل کردن و راضی شدن بجن و پی و پیون برده کردن  
 و مردار شدن و بچک و سر داری اکرده شدن و بخود شدن نفس  
 و غالب شدن کما قال الله تعالی بل ران علی قلوبهم رجبان  
 رزیدن بر من ایستادن و بستن و خفتن تا علف بخورد و همچنین  
 رجون من غیر المصاد در ردن کج ابریشم و پوست تنک که بر  
 بچه پوشیده باشند و از شکم مادر بیرون آید و در سر استین  
 رادن و غفران ریبان اول و بهترین چیزی رغن بچی کوه که پیش  
 بکرده باشد رعمون و حاکم جمع او رغن اسپ در از دم رتون  
 و رقان و غفران و حاکم که کوشه چیزی و جانب اقوی از  
 چیزی و خوشی و عزت و بلندی رمان انار و نام جبل نیز است  
 ریان سیراب که بان سواران رجون خدا شناسان رمان  
 عابدان و خدا ترسان نصاری رحمان بخشنده رغان نبات  
 تانده که از زمین سر کشد و هر دو رخ شطیح از این کرد کننده  
 و دایم و ثابت و لا غریب کرد و درین در مان جمع او ریس در  
 کرد و کلاه رمان جبع رمان باشد یعنی یک و بناد و مار جل پاژ  
 رجلیون پیاده و رندان رغان و حصانان و دوج و غنی است  
 رچین استوار و ثابت و درین و در و ناک این نظر است

که بآن دشنام میدهند و بیان و آن کنایت است از احمق  
و معنی او میسر نشن نیز آمده است عین نام حصاری و بدان و جلوه در آن  
روان شب و روز و ریحان روزی و کیا میست خوشبو  
برک کشت که در کشت زار باشد کما قال الله ذوالعصف و ریحا  
و بیان بکمان شتر مرغ زبان بارانهای سیاهی و بارانها ضعیف  
رشن جانور است آبی که آواز کند در آب بتاستان رین  
پرو و ریختن در غفران ریدن نام مرغی آرسن موافق رشن  
جوان رزنده بدان ایستادگان گاه در آب و رفتن آن زبان  
همگی و هست و جوانی و نوبی و تازگی رانیون و انایان کامل رشن  
در یک رانشن آنکه ما خوانده بطعام عروسی خوردن روه  
را چون رعایت کنندگان و نگاه بآبان و شبانان زرا  
جایی بلند و زن و زاین جمع او رزین استوار رای و  
آرامیده و استوار و بطور و آشته رزان آرامیده باب  
الاراع مع الواد من المصاد و زربو افزون شدن در عدد و  
مقدار و ربا خوردن و اخذ ایش کردن و بالا گرفتن و آماش  
و تقویت کردن و آهسته آهسته بدو کشیدن و جو امید  
داشتن و ترسیدن و منو غالب شدن و آهسته تر شدن  
و بآما از هم گشاده آرامیدن و گود دشنام دادن و بار کردن  
بار بیشتر و سخت کردن و اصلاح کردن کار و گاه بر گشت

شدن رعو دور رعو باز آمدن از بدی رعو رشتن و دادن رعو نام  
 و این و جامه را رعو کردن رنو پوسته نکرستن رسو بصلح  
 او کردن چیزی و چیزی نقل کردن از کسی حواسی کرد این  
 و کرد شدن نار من عیز المصادر رعو زمین نشیب و بین  
 بلند و دریا و آرمیده رنو معنی سگستان و معنی زن و  
 فج هم آمده است و نام مرغی که او را کلنگ نامند و جوی  
 را گویند که محله و دیه باشد و آبهای باران از اینجا رعو  
 شود رعو در خونم رعو زمین بلند و نفس یعنی دم باب  
 ارا مع الیاء من المصادر روه نکر کردن شدن آب  
 رعو روه آب خوردن رفتن همه روز و آرام گرفتن شتر  
 من غیر المصادر روه و روه آبگیر نائی که در کوه و سنگ می باشد  
 و این هر دو جمع روه اند رافه آرام گرفته و آب رونه روه  
 باب ارا مع الیاء من المصادر رنی مرثیه گفتن و  
 هر بانی نمودن و از کسی چیزی نقل کردن رعی چرمین و جو اندن  
 و نگهبانی کردن و زدی براه رفتن و افزودن و سخت زدن  
 و انداختن و یکپای برداشته جستن کودک و درجایی افتادن  
 رانی نکر کردن در کار و نکرستن چیزی رانی چیز نیک دیدن  
 رچی کردن شدن استیاری سیراب شدن رعی انداختن  
 و دشتنام دادن و یاری کردن و کار ساختن رتی و رتی بالا

رفتن من غیر المصاد را ای اندیشه زکی جاه و مغالک را یعنی  
وضع خشنود زنی شتر نژی که از بسیاری سفر لاغر شده باشد  
رای همیشه رباعی لفظ چهار حرفی و شعر چهار مصرعی را ای مشایخ  
و حکیمان و حاکم رای گیاه راقی افزون رخی فراخ رای امید دارند  
رای کینوع کبوتر است رباعی بالعین صح کا و چهار ساله که پاد  
نجم نهاده باشد رای اندامی زنده تیر و سنگ و غیر آن روی  
حرف قافیه شعر که در سبب آرند و ابر و باران بارنده را روی جز  
کوینده را شنی رشوت و سنده را سی ثابت و استوار و کوه  
محکم رو اسی جمع را اسیت یعنی کوهها استوار زو اسی معنی  
را و تشدید یا شخص بزرگ سر بانی دانا، کامل خدا شناس بانی  
بلند و پیاده رو رای و رای صورت و منظر چیز را ای پنده رای  
ایر بزرگ کتاب الزاد باب الزاد مع الالف من المصاد  
زکا افزون شدن و افزون کردن و بصلاح آمدن و لایق شدن  
و پاک شدن و بتا زبستن و مالیدن گسته زکا، محدوده معنی  
افزون شدن و افزایش کردن آمده زنا، بیابا بر شدن باز  
داشتن بول خار و آن شدن و دابریده شدن خنده زکا  
کردن زو از اندن و پشت راست داشتن و پشت تاب  
رفتن زنا نقد دادن بزودی و انداختن شتر ناده بکوه خود را  
در میان دست و پای خود و زنا معنی کوتاه شدن هم آمده است

زینوا بعضی پناه بردن هم آمده است زلفا نزدیک شدن زلفا لغوی  
 زنا و زنا مقصوره بغیر حلال جماع کردن زنا بکسانی جمع کردن مال  
 غیر المصادور زنا نام منزلی از منازل قمر زنجی و زنجی در بنه مرغ زنجی  
 زمبیه است زبوا بدخلق و مرد پر موی رو بر اجاه زبوت و مقام دور  
 و قبح و کمان چوبین زهر اسپید روی و درخشنده روی و کادو حسی  
 زو ترا کوتاه زبازی که اندام او پر موی باشد و نام زمیشت که بادنا  
 چیزه میگرد زنی بر ما اطراف بازوی مرغ زلفی و بهیم و بخشش و  
 طایفه زو آیا کنه زکا آفتاب و با لفتح جنت زما مقدار زنا کوا  
 و تک و بازدارنده بول کما حلالی الحمد بیست نهی عن یصلی الرجل  
 زنا و باب الزنا مع الباء من المصادور زاسب پاکشیدن  
 و حیت رفتن و سخت آشامیدن زرب جبهه که سپید خطیر که  
 زلب ملازم بودن کودک مادر خود را زرب در سورخ کردن  
 و در سورخ رفتن زرب باین طرف و آن طرف رفتن سیل  
 و زده او کردن مال و جماع کردن زرب در از شدن آفتاب  
 غیر المصادور زرب باضم حایطی که کو سفند دروایستند فایض زرب  
 با لفتح ایر و ریش مرد زرب با لفتح موشان خارشتی و جمع زیاده  
 زرب نوعی از کشتی زرب سطر و بزرگ زرب راه  
 میگوید سوراخ زرب بر او لیس که از جانور بر می آید و پر مای زرد که بر  
 چوبی باشد زرب بسیار و بول بسیار زرب آواز بلند



کبوتر ز آب یا مین مملو مرد جهان کرد و مرد سفر کرده غیب چو زنا زد و شب  
نوعی است از بویهای خوشتر و کیا است خوشبو زیب و یز با  
الزراع مع الماء من المصادر ز عاترة تشدید را بدو خوشن زعفران  
زعفران رنگ کردن ز جرة آواز کردن زهره سرخ شدن چشم  
از غضب ز روزه دور شدن و زیارت کردن رفته اراستن  
ز حلقه در کرد ایندن و خیز ایندن زرقه آواز کردن با دوزخ طحله  
در آینه سخت خوردن و سخت آشامیدن و آواز سخت کردن  
و سخن کبکی گفتن که معلوم نباشد که حق است یا باطل ز بیو  
کبر کردن ز راز را ندن و پشت راست کردن و حیثیت  
را از آه جمع شدن ز جرة ناخن ابرام بر ناخن سبابه زدن ز راز  
بغیر این زهره زرد کردن زهره سبک خندیدن و تلبیس کردن  
زهره زنج و آزار رسانیدن و توشن دادن و پنج و انداز سید  
زلفه نزدیک شدن زک پر کردن طرف زکوة پاک شدن و افزون  
شدن زیارة دریافتن مقام متبرک را یا شخصی عزیز را زلفه بخندن  
زرقه جنبامیدن با دوکیا خشک ز غایت پامندالی کردن و مهتر بودن  
ز زهره سخن گفتن مجوس در حین طعام و آواز کردن و صد و سی  
زما که آرا میده شدن ز زهره آنگار شدن ز رایت قناب کردن  
و چشم گرفتن بر کسی زرقه آواز کردن ز زهره خشم کردن و کینه داشتن  
ز زهره تنگ شدن و تنگی نمودن زهره آراستن ز زلفه جنبامیدن

و لرزیدن ز غفقه بد خلق شدن زیاده و زوادت افزون شدن  
 ز ماده دور شدن از مناسبت و عبادت کردن ز غفقه جنبانیدن غفقه  
 انوس و اشتن و پوشانیدن من غیر المصا و زیت روغن زیتون  
 زبده روغن تازه و مسکه و خلاصه هر چیزی زوجه زن زخته کینه زلحمه  
 کاسه که بسیار عرق و قهرند امشته باشد ز لعلیات جمع او زرافه  
 بالغه کرده آدمیان زرافه باله بنم جانور است که پلک کا و گویند و  
 او بغایت قیمتی است زبده سینه و نام مندر است از منازل قمر  
 زبده نزدیک دامگاه و خانه صیاد و خانه که برای صید شیر کنند  
 و تشنه که آب سیل تا سیر آن نرسد ز آفتاب زمینی که آب ببلان  
 نرسد زوینیه و زواریه و یک بزرگ زلفه کوه تنگ و زیرت  
 نیز کوه تنگ زبده آهن پاره و پاره زمین و میانه هر دو خانه  
 زبده میان منازل زبده خون فاشه و زن قواده زبده دور  
 زبده ماله جبهه شپین زبده مروانی که ایش ترا مکالمه از مان خوش  
 زبده خیک خور زلفه علقی است ز غفقه کوتاه زبده خطره و  
 خانه صیاد زبده باره از مال زبده تیر ما و زبده و مانند غیر چیزی  
 و حاجه ابکینه زبده افزون زبده زره نرم و سترخ زبده  
 نیکویی دشتادی و اگر اشیش و سگوفه زبده افغان سخت و آواز  
 صود زبده پوستک خود دی که در سنجیب خلق بز او کینه باشد  
 زبانه و زبانه با لکان و زرخ و زرخ گشته کان زبانه را نندکان

و ترسانندگان و بازدارندگان از معصیت و مراد به الزام اجرات  
که در قرآن آمده است فرشتگان اند زکوة بخشش مالی بگذرد  
خدا صرف کنند زکوات جمع آن زکات ها هفت یعنی مرد که بر مال  
زکوة بدارند زکوة پیشه زکوة یکبار زکوة بمعنی سپیدی و نام  
سپید را است و نام قبیله است و زنی که سحر آموخت از مادر  
و مادر و بت رویت معتزست از متران جن و با ذکر زیاد و ملاحظه  
اشی غشیری و اوج زندق است زاعن میل کرد زکوة یعنی کرد  
زکوة و زکوة یعنی زنی زنا کنند زکوة و زکوة بمعنی چنگ  
سفال پاره و مثل آن بر روی نخ خیزانند و خیزیدن گاه زلفه و حج  
مستکلت و نزدیک شده و ساعه زلفه حوض بر آب زلفه طافه  
او میان زجهت چیز زکوة بجا آخرین زکوة خف زجهت بوی کده زکوة  
درخت زیتون کما قال الله تعالی تو قد من شجرة مبارکه زکوة  
زکوة شتر ضعیف که بر بعضی طعام درخت مبارک است زکوة زن  
ضعیفه زبانه موش که زکوة شرار ما دراز و بار یک و زن زکوة  
زکوة و زکوة آرا میده زکوة بالفتح آواز زکوة و بالکسر کرده آوا  
زکوة تکی زکوة آواز زکوة خطا زکوة آواز سخت زکوة آواز  
جلباس و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة  
زکوة زن کوتله زکوة و زکوة پاک زکوة و زکوة و زکوة و زکوة  
زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة و زکوة

۲۲۰  
 الحار و مع الجیم من المصا در نرج سوزنه و پکان تیر بر کسی زند  
 و کام نواح نهادن در رفتار و کج خیزیدن بای نرج برکندن نرج خشم  
 نرج در اندو بار یک شدن ابر نرج بشتاب رفتن و لغزیدن نرج  
 استب پر کردن در کوزه و چنگ و مثل آن نرج رفتن نرج تشنه شدن  
 من غیر المصا در نرج جنت و شوی وزن و حسن صفت و درین کتب  
 کیا نرج حاج بالغ و بالضم اگینه و اگینه نرج بشتاب دوده نرج ارا  
 و زینه و زرو ابر تنک نرج و نرج جای لغزیدن نرج مرغیت نرج  
 و نرج بمعنی همه آید نرج رشته که نیاید و طرح عمارت را بان کنند  
 نرج تنک نرج جمع آن و نرج جامه را گویند که برمودج اندازند  
 نرج آهن پکان و آهن سسنان و طرف مرفق دست از جاک جمع  
 نرج و جمع زجاجه هم آمده است باب الزا مع الحاء من المصا در  
 نرج و زوح دور شدن و رفتن نرج عیب کردن و دور کردن نرج سخن  
 نیست گفتن من غیر المصا در نرج دوری و زوح فعل امر است  
 یعنی دور کردن و دور شو زوح لبشته و زمین که پس باشد و لبشته  
 زمین خوردن و نیز زو نرج جمع آن زح مرد کوتاه و زبون و ناکس  
 زوح شخصی سیاه کوتاه دست زاح مرغیت زطاح مرد سبک  
 و زوطا که در وقت بنامد باب الزا مع الحاء من المصا در  
 نرج متغیر شدن نرج چیزی را بدست و در دستش و بر آتش آتش  
 و در آتش و در چاه و در نشیب و خشم کردن نرج و خشنیدن

زنج لغزیدن و تیر پرتا و انداختن زنج بلند می بردن گرفتن و نگه داشتن  
و بلند پنی شدن من غیر المصا در زنج لغزیدن گاه و غایت بزرگی  
و بلند می زنج بلند پنی و بلند زنج پنهانی بلند زنج لغزیده با سب  
الزام مع الدال من المصا در زنج و ناخاییده فرو بردن طعام و فرد  
او کردن فرمودن چیزی را و در بردن حلقه های زره بیکدیگر و کلک گرفتن  
زرد بخشیدن مسکه کبسی و مسکه جنبانیدن برای مسکه ساختن زرد  
زرد کردن زرد زاده شدن زرد نوشته همیا کردن برای سفر زرد  
ازاد کردن ایندن چیزی و دور شدن از منای و جمع کردن میوه  
زرد حرز کردن و احتیاط کردن چیزی را زرد افشردن و با نیک کردن  
شتر ز من غیر المصا در زرد کعب کردن و دست و کعب که  
انگشت بزرگین است زرد اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت  
است زرد اسفل و جواب آتش زرد و عرب چون خوانند که آتش  
برافروزند جواب را بهم می نمایند تا آتش زان پیرون آید جواب  
بالا این زرد گویند و جواب شیبین را زنده نقل من الکشاف زرد  
کفک زرد بخشش کما قال ابی علی السلام انما لا نقبل من زرد الش  
زرد و زرد و عن تازه زرد جوهر سیت مشهور زرد با لغز  
زرد و با کسر سیاهی که در خلق شتر می کنند تا نشو از کند زرد  
زرد بافت زرد و شتر زرد می تواند چند و کیا هست مخصوص  
زرد شتر سیت و همین زرد جمع زرد است زرد حذر زرد

بخت زواید افزونها و جمع زاید است زید و زید و زاید  
 افزون و زیاده شده کقول الشاعر و انتم معش زید علی مایه زاید  
 نمونه راه زاید و زیاد افزون شدن و افزون شده و افزون  
 زهید اندک زاید و در شونده از مناجی زما و جمع آن با  
 الزاد مع الراء من المصاد و زجر فال گرفتن و ترسانیدن زما  
 و زکار ی بازداشتن و بانگ برشته و ستور زدن و بانگ  
 بر زدن کسی را و انباشتن و جاه بنگ زمر نای زدن و  
 زدن و کم موی شدن و کم مروت شدن زمر را زدن بخت  
 بستن و کریدن مادر او از کردن بیشتر مرغ ز بخیر انگشت اهام  
 بر انگشت وسطی زدن زحر سخت نفس کشیدن زید و زار و  
 زیر بانگ کردن بیشتر زور قشید را و سخت رفتن زور میل  
 کردن زور دروغ گفتن زور زیارت کردن زور و روشن شدن  
 و قوی شدنی و بسیار شدن زمر بار برداشتن زور و زورم  
 بر کشیدن و اول بانگ کردن حرف زدن و از سینه آوردن  
 آوردن زجر بچیدن شکم و کش شکم و بختی نفس کشیدن زجر  
 موج زدن است و بلند بر آمدن و دور از شدن کلاه زجر موج  
 زدن و تاج بر سر نهادن زمر و زجر اندک موی شدن سن  
 غیر المصاد و زید زجر کم کوبیدن و زجر زجر و زجر و زجر  
 علی باب المخرج و زجر و زجر و زجر و زجر و زجر و زجر و زجر و زجر

زیر همه زیر و زبور لوح محفوظ و آتش پاره و کتا بهاد پارهای هر چه بی زور  
جزی نوشته شده و کلام خدا که برد او و علیه السلام فرود آمده است  
زیر عقل زیر کتاب و زهر جمع زیر کبوتر و تشدید قوی زور در خلق زهر شکله  
زهر بر سرهای سخت زهر بر پرایه آهمنین زهر تیر ماه و دوازده بار یک  
میان زور بر کلاه بسیار زور و زار بر زهر تمام و همه زیر آواز بار یک  
ابر شیم و ابر بار یک که تار زمار باشد و مردی که دوست دارد سخن  
گفتن زنان زور عقل و دروغ و بخت زور بالای سینه زار  
زیارت کننده زور و زور و جمع او و معنی زور سخت و قوی زور آنکه  
کافران و مضاری در میان بند زنی نیز سکر زنی که چون باد بران  
رسد آواز دهند و نام موضع است زمر که و هم از با لغت مراند که مر  
زبور و زبار یک مخصوص زنا بر جمع او زور و زور و زور و زور  
زور و میوه است زور جنتی زور غیر جمع زعفران است زور بخا  
زمانه زور و متر و ضامن قوم زمانه و زمانه میر آواز و اینها جمع زمره زبار  
آنچه در لب جبار و آکنند و بچاند تا ضوئی نکند زور در ریهائی که بر با شتر  
بندند زور بار و خنک و اشیا و بسا فر فر جوی و مهر زور و زور و زور  
و بلند بر آینه زور استخوانی که زیر دل می باشد زور و جمع او باب  
الا ارجع الزا و من المصادره زور بر این سخن و رسیدن باب  
مع الطامس من غیر المصادره زور یک صفت آدمی است زور ازار و غلط  
کتابی زور یا مستب الزا و من المصادره زور تحت تیر و دیدن

زهر کشتن در ویلین و تخم افشاندن منزع با لغت کشتن شتر  
بهار و جنبانیدن زرع در هوش شدن و شتافتن زراع شتافتن  
زرع فاسد شدن و شتافتن شدن دست و پای و بغیر یکتا بودن  
کسی را و آب چکیدن از پوست من غیر المصادره زرع کشت  
و کشت زار زرع جنبانیده زراع کشت کننده زرع کوتاه و حیر زرع  
شکاف که در دست و پا باشد ز طاعن جنبانیده زرع خرگوش شتافتن  
زربیع بیکو و شتافتن و مرد دیر و شش رود کارنا ناگهان و  
کنز بای که در پس هم جاور و ابر آید زراع اجمع الجمع است و زرع جمع  
زرمع است باب الزراع الغین من المصادره زرع میل کردن  
از حق یعنی برگردیدن از حق باب الزراع الفاسد من المصادره  
زهر حبت شدن و حبتن زریف بنار و کبر بر اه رفتن و زبون زدن  
غیر آن زرن بر حبتن و شتافتن و شتافتن جراحت بعد از خشک  
شدن زهر خزیدن و رفتن و جمع شدن برای جنگ و که شستن  
زحاف کم و زیاده شدن جزو شعر از وزن زدن از بی در آمدن لغت  
نزدیک شدن و مقدم شدن زعفر کشتن زفت و زقیف  
شتاب رفتن و حبتن به زرافت عروس و دانا را بهم  
رسانیدن من غیر المصادره زور و شتافتن و زور زدن از بای فراخ کام  
رفت با لضم سقاها و او جمع زلف است یعنی حرم بر است  
نیکو رفت و زلف لغت زلف و زلف و در هم با سره زلف



علت کمی و زیادتی که در زحافات اجزاء شود واقع شود زحافت تیر زحافت  
 لشکر بسیار و موج زنده است از بسیاری زخون شتر ماهی که بای خود را  
 بر روی زمین کشد در حین رفتار زحافت لغزیدن کاهها و اوج جمع زحافت  
 است که او را چچی که گویند زردن چست زحافت و زراف زهر قاتل  
 زحافت اطراف پوست زحافت و زحافت زرهایی فراخ و نرم و اینها  
 جمع زحافت اند زحافت چست رفتار زحافت بر مای خور و مرغ زحافت با زحافت  
 زحافت آراش زحافت باطل زحافت جمع او و زحافت اما آراهای  
 است را گویند باب الا مع القاف من المصادر زحافت  
 زحافت بای و سر تراشیدن زحافت افغان کردن و زحافت هلاک شدن  
 و کدشتن تیر از شانه و باطل شدن و کربختن و رفتن و محکم شدن زحافت  
 استخوان زحافت و زحافت بر کردن موی زحافت چینه دادن مرغ را زحافت  
 عیب کردن و سر کین افکندن من غیر المصادر زحافت و زحافت و زحافت  
 و زحافت آنکه او را انزال شود پیش از جماع زحافت شفا و زحافت بند چنگ  
 و چیزی که بر دهن آبریزد و مندا از جوب و غیره و زحافت رست که بزبان  
 جلی سگی گویند زحافت و زحافت و زحافت کرمان و نام شخصی است زحافت  
 روغن یا سمین زحافت لغزیدن کاهها و کاهها و کاهها برای بازی زحافت  
 طایفه و طایفه زحافت مشاوری گفته که از غایت شادی او نیز با احتیاط  
 کند زحافت شود و زحافت زحافت زحافت جمع او و زحافت چنگ  
 و کوه چاه و کوه زحافت زحافت زحافت که از شکر کاهها و زحافت زحافت

زرق تخمک ز قاق جمع او ز برق مرد زو چشم ز برق سرون جادوا  
 و آنچه بای در دلفرود زمین هموار ز برق زمین دشت و پیش رو لشکر  
 ز این ملک شونده و جادوای من به ز برق تلفت شونده و  
 حاجی که قدر دریا باشد ز برق کشتی خورده ز برق حجت و فریه ز برق  
 جمع او باب الزاد مع الکاف من غیر المصادر زونک  
 و زونک مرد کوتاه و زبون ز علوک مرد کوتاه و ترش و دوشتر و  
 زعالک و زعالیک جمع اوزک لاغر زکاک مرد زبون و چتر زون  
 باب الزاد مع اللام من المصادر زول نقصان زرشه  
 زول عجب داشتن زایل دور شدن زیل دور شدن را نه از  
 یکدیگر زل و زلیل لغزیدن زعل نشاط کردن زعل شیر خوردن زغال  
 زول و زوال تلف شدن زایل جدا کردن و نیست کردن زیل کسین  
 و ز زمین نهادن و باریک میان شدن زجل و زجل انداختن و  
 بلند کردن بکبر تر فرستادن بجای و جماع کردن شتر فر زحل و زرشه  
 ززال و ززال جنبیدن و بر زمین من غیر المصادر زلال آب خوش  
 ززال چیزی سخت زاعل نشاط کننده و کرسنه چنانکه از کرسنه بچه  
 زعلول مرد حجت و کودکی ز نخل کوتاه زمیل و زمل و زمال مرد ضعیف  
 بدن و پانزده کلیم پشیمین زمیل کودکی که شکم او بزرگ باشد  
 و گردنش باریک زلال زل غلبه و جنبشهای زمین زلال و زل  
 و آنچه بای در دلفرود زلال نقصان و زرق شده زمیل و زل و زل

رود و نه بلوکل هموار و نام کو هیت زایل قلع شده و منیت شده و دل  
عجب و مودجیت و زیرک و مسافت اندک و انکه در رفتار خود را جفا  
زبال آنچه مورد جسد بدن دوزال زن پیر زایل مرد کو تاه و بار یک میان  
زیل زنیل زیل کین زنجیل دارد می است کرم معروف و شراب  
و زنجیلی مرد ضعیف را کو سینه زاجل حلقه در و زرده تخم مرغ و آب منی  
و شتر مرغ زحل طوایف آدمیان زاجل جوکی که در طرف ریمان نبد  
و سر خیک بان محکم گشتند زواجل جمع با سبب الزام مع المیم  
من المصادر زغم و زغم و زغم دعوی کردن و پابندانی شدن زغم  
همار کردن شتر را و کثیر کردن و بلند داشتن سپش در سرای نیم  
و زحام انبوهی کردن و تشویش دادن زخم سخن گفتن زخم قصد کردن زخم  
طمع کردن زخم اشک شلال راندن زام ترساییدن و مردن و سخت  
خوردن زگام زحمت هو از دکی پیدا کردن زلم کرد اشیدن و آب اندک  
کوان زخم زخم خوردن زقوم من غیر المصادر زینم ولد الزنا و بخیل و ترش  
و زیاد و اسپیده یعنی زیاده که متعلق بجزی باشد و از ان ضربا  
همچون زخمه پر که در سبب علق او آویخته است و زیاده است از  
عصا و نیست زرم بخیل زجوم بجان زرم زرم جابه آب که زرم زرم  
شتری را که یزاکند زقوم تمام در خیت در و زخم که میوای آن همچون  
سرای شیطین با و زخم کمال الله تعالی اهنای شجره شجره فی  
اصل الخیم طلعها کانه رویش شیطین و کفای اشک از خرما

دروغن تازه که بهم آغشته باشد زقوم مخلوقم زقوم سخت گزیده  
 زعمی و عوی گسسته و پامیانی گسسته و مهر و مهر دار زقوم سست  
 و مانده شده و شتری که در غریبی پر شکم باشد و دست برده باشد تا باشد  
 که غریب است یا نه ز نام مستکبر ز نام نزدیک ز نام جمع و از هر مفع  
 و نام اسپلی است زیم گوشت جدا و امشده از هم و نام اسپلی  
 است و گوشت در هم رفته را نیز گویند زهم بالفتح بهی و با هم  
 خرب زلم و زلم قسمت و نصیب که در قمار و قرض کنند و نیز از کلام زحمت  
 هو از دکی ز نام مهار باب النون مع الزون من المصار  
 زبن لکه زدن شتر و دفع کردن چیزی زرقن بای گوشتن و قص کردن  
 زمعان آهسته دویدن زفتیان سخت جبین باد و را ندان ز  
 آراستن و مدح کردن زکن و زکن دانستن و کمان بودن زان  
 اکلار شدن زقین بار بر نهادن زسن کامل شدن و جامانده گشتن  
 من غیر المصار در برقان ماه زرقان دو ستوست باد و نوا  
 که در صراطه راست کنند زقان چیکما زبون لکه زنده و دفع کنند  
 زبانیان هر دو شاخ کا و ونیشش کز دم و نام دو کو کبی است  
 و منزلیست از منازل قمر و موکلان دوزخ زمان نام شخصی است  
 زلفین سخت زمر و زمان همگام زون سبت و خانه بتان زقبان  
 شتر شتاب رفتار و کجایی که از و تیر جیت بهر چه نام شاعر است  
 زبون با و می شود مرد کو تا و زمل اند که ز غریبان چنان باشد

زرجون نرغاب و رنگ سسج و زرد زیتون تمام کوهیت در شام و  
نیتونی که میخورند زنتان دو گوشت پاره مانند سرپستان که در زیر  
جلق کوسپند و بز آویخته می باشد زین انگار شده و سبک شده  
بجاست زنده و زنده علی است زفران و زوان و انست  
که بکنند آویخته باشد باب الزام مع الواو من المصادر  
بازی کردن و جوژ در جاک انداختن در بازی کردن و دست  
در اند کردن بوی چیزی زو اندازد کردن زهو بکبر کردن و زو  
و سسج شدن هوا و باریدن و برداشتن و جهیدن باد و زو  
تغیم نمودن و همیشه فراخ گذر آید زو با بک کردن خوس  
و غیر آن و معنی سبک نمودن خوار نمودن هم آمده است  
غیر المصادر زهو دروغ و باطل و منظر خوب و خوار و نکاح  
ز و نام کوی و آنچه حادث شود بعد از مرگ باب الزام  
منع بالیا من المصادر زنی لباس پوشیدن زنی باضم جمع  
شدن و جمع کردن و در هم کشیدن زنی با بک کردن خوس  
من غیر المصادر زبانی و زشتگان که خازن و دوزخ اندکی باک  
ز را بی مباحطها و بالشتها کرد که بر سر آن نشینند و تکیه بایشها  
ز را بی زاری کشنده و خشم کننده و ناخشنود و ناپسند  
کننده زاتی او را که کشنده و زاتی خرد و زانی و زنی و نا  
کننده زنی کوتاه زبانی پیش کردن زنی محقق عابد و صورت و اعلم

کتاب السین یا سب السین مع الالف من المصادر  
 مما لم یثبت من سرخانه کردن ملج سندی تکین شدن سنا  
 روشن شدن و بلند شدن سبب و سبب آمده و مقصود و خمر  
 خریدن و از جامی بجای بردن و که شستن و زدن و سوراخیدن  
 و برکنیدن پوست مخا بخشش سری شب بستن سلا و سلامه و  
 و مقصود و روشن که اختن و بمعنی خار درخت خرما از پای کشیدن  
 و حاضر شدن و نقد دادن سوا تخمین کردن و تخمین شدن و بد  
 کردن و بد شدن سکنی آرامیدن سلقا بر پشت انداختن  
 و سویی کسی قصد کردن و آب سکنی کردن سفاکم شدن سویی بی  
 و بمعنی سعادت نیز آمده من غیر المصادر سقا ظرف و مشک  
 که در واتب یا شیر کنند سقا چست رفتار سوا و سویی و سوا  
 جزو میان سنا روشنی و بلندی و کیا هی است سوا آمده و ده  
 بمعنی یکسان و میان راه و عدل هم آمده است سحا نام گیاه است  
 و چیزی که برآمده و مکتوب بندند و نیز نام جانور است که آنرا  
 خفاش گویند و پوستها و بمعنی اخیر جمع سحا است سوطی  
 اسم فعل است یعنی بخلق فردی برد کما يقال الاخذ سوطی و  
 الاقتصاء سوطی یعنی سوطا یا اخذ من الذین فاذا اقتضا  
 صاحبه اضطر به سنا زنی که هرگز جان نهد سبب و سبب نشانه  
 سفا خاک و خار درختی است سبب الالف مقصود و زنی سبب

بالفتح نام درختی است سنا بغایت خمر خورنده سنا نام درخت  
سنا خار درخت خمر سوتا زن نیکو ساق سوا زن زشت سود  
بمعنی بد و زشت و بمعنی برص هم آمده است و بدین معنی است  
تخرج بضا من غیر سوسپی شیرینی که در اطراف پستان ماند  
باشد سبنا و سبندی پلنگ و لیر پیش رو سنا درختی است  
که کیال میوه اردو کیال نیارد سوادنی جز نیست خوشبو حرا  
جشم سبخ سفرایلیجیان و مصلحان امور مردم شکری و  
شکاری و شکاریستان و اینها جمع سکران سنا که غم  
سوری نام موضع است سیرا، جامه که در و خطوط همچون دوا  
باشد سوغا، ساعت سخت سکا، خرکوش خورد و خفگی سکا  
سکا روست رود باز و سفا غول زشت سنا صورت  
سمی و سمی دروغ و باطن و سمی بمعنی پراکنده و بمعنی هوایی  
که میان آسمان و زمین است هم آمده سرنندی سخت  
سیا شیرینی که ماد و سفید ازیشان آید ستر خوشن و  
سیان نهی و نری سنا تحقیق نام درخت سلوی عل  
مرغی است که آنرا بزبان حبشی بزه و شمش کوبند و بوی  
سمانی کوبند و بمعنی دوم است قول حق سبحانه و تعالی  
وانزلنا علیکم المن والسلوی سنا نادانان و بی عقلان  
و زمان و کودکان سنا پشت مهره و پهلوی چشاید سوا

دو نرخ و بدترین برینا سدی مهمل فرو گذاشته و کاری که معروف و مشهور  
 باشد و آثار عامه و مشهور را هم گویند سنا حایر سودا و سودا و سیاه خط  
 سیاه از اخلاط اربعه سقیاضی است از آب کما قال الله تعالی تات  
 الله و سقیاضا نام شهرست بین و قبایل بنی سبا و نام پیر آن قبیل  
 که ایشانرا بنی سبا گفتند سیاه از بدان و یک گویند که سیاه باشد و بجز  
 چیز سلا بوسنگ باریک که بر زردان کوسفند و کاو باشد و قولم و قورانی  
 سلا محل ای بی امر صوب سخرا زمین دشت فراخ سهانر میها و از میها  
 و اوج جمع سهواست سهوا ساعی از شب سجا یا غو یا سیا بر سیمکاهی  
 خرد و سیلی نام زمینیت و نام سیابانی و قیل نام که هیست سلا اما انکشت بزر  
 طاسخوان سم شتر را یا لشکر نامانی مرغیت مخصوص و ماده از اسما  
 گویند باب السین مع الیاء من المصادر سبک ریزانیدن  
 آب و روان کردن آن سکو بیکجه شدن آب سلب ربودن آب  
 و سبک بی بریدن و دشنام دادن و بریدن هر چه باشد سبب رفتن  
 آب و بخش کردن سبب کشیدن و هفت خوردن و آشامیدن سبب  
 رفتن نیز از پستان سرب جکیدن آب از سنگ نوز و روان شدن سرد  
 برون رفتن سوز و سوب کرسنه شدن و تشنه شدن نیز آمده سبب  
 نزدیک شدن سقاب فراخ کردن خیک و آواز کردن چیزی و کلوز <sup>فتن</sup>  
 چیزی و بده شدن راه کلو خیزد اگر سبب رفتن حقی سبب کزیدن  
 من غیر المصادر سبب خیر حیرت رفتار و جز در این وجهت و درت



درین روز در هر چه چیت باشد سالك را باینده سلكب شتری که بچانه  
باشد و یا بچه را گرفته باشد سلاب جامه سیاه که در ملتم پوشند سلك  
و سلكب جمع اوسلب درخت بی برگ و بی میوه و روده چتری سلب  
روده سلب و سحاب ابر ما و این جمع سحاب اندر لب آن رو  
که در پیا بان مثل آب می نماید و آب نیست سلب شده و سلب  
خام تجربه ناکرده و آب بسیار و معنی اول از مجمل اللفظه مأخوذ است  
و معنی دوم از صحاح اللفظه سلب بضم تین جمع اوسلب پیا بان سباب  
انگشت شهادت مرعوب افزایش کننده و دراز و حیوان بسیار بچه  
سلب و مرعوب دراز سباب خنک سلب جمع اوسلب آینه سرب  
جامه آهوان و جانوران و زنان و نقش و شخصی فراخ سینه و انگه  
غضب سرب مال و شتر چرا کننده و راه سرب بفتح تین آبی که از خنک  
غیر آن پرورن آید و خانه کس و جانور خوشی سرب پرورن روزه  
بیدار شونده سحاب قلاده سلب جمع اوسلب ابر سلب و سلب  
بر آب سیوب کنج سلب پیا بان و آب فراخ کام سلب روزه و دراز  
و جامه البیت مخصوص قتب دراز و ستون خانه و بچه شتر که ز باشد  
سب ریمان و دستار و مقنعه و دشنام دهنده و جامه باریک  
کتان سوب موی پشانی و موی دم سب علت و جهت و آله و سلب  
و گوشه و در و ایزه سلب بفتح کاب درختی است سلب نام اچا  
اسپ است سلب شتران یا دم که را کنند و بار پرورنده سیاب

و سبب نوعی است از خواص عجب آب صافی باب السین  
 مع التاء من المصادر کات و سکوت و سکوت خاموش شدن  
 و خوابیده شدن و فرو نشستن کما قال الله تعالی لا سکوت من روی  
 الغضب صدقه آمیختن روشنی و تاریکی بهم سوخت بسیار خوردن آب  
 و شراب و سیراب نشدن ازان سات بمعنی ساق است یعنی  
 بکاو چیزی گرفتن چندانکه میرد سجدة و سجدة پشایی بر زمین نهادن  
 سقفة در خاک پنهان کردن و جرب کردن طعام و چیزی را بر  
 مالیدن سقمة بر راه را ندن شتر و او را سح و سح گفتن سقمة  
 ردین گنجشک سخنة کریان و تاریک و دردناک شدن چشم سقمة کبی  
 به تنزی سخن ناسزا گفتن و کم عقل شدن و نادان شدن و خوار کردن  
 سقمة پیش دستی نمودن سر عفة و سر عفة و سر عفة نیک  
 پروردن و فریب شدن و نیکو فضا دادن سر عفة ملویده کردن  
 هست موی فرو نشستن و موی ترا نشدن و خفتن و بشتابفتن  
 و آسایش یافتن و در شب بیداری کردن و در کار شب بیدار قیام  
 نمودن پیودی و سرگردان و سرگشته شدن و گردن زدن و  
 جارداشتن سمت کمان بردن و دریافتن و قصد کردن سمت  
 و انغ کردن سقمة فراخ بودن و همه را فرار رسیدن سقمة تو اکر  
 شدن و قوا تا شدن سقمة زکوة رساندن و سخن چینی کردن  
 سقمة آب دادن سهوله آسان نمودن سقمة بخود شدن عقل و

وقت جان وادون وکرمیدن سراده بلند شدن روز سجده <sup>سجده</sup>  
گفتن سر لخته پیراهن پوشانیدن و گشتن سر و بختان سر سینه  
چرب کردن طعام و غیر آن و چربی رانها خوردن کردن سینه بخت  
آوردن آواز نشو از بر آمدن و بخش کردن چیزی سینه فرو ریختن  
آب و مثل آن و پوسته کردن سیطره کماشته شدن و چیزی را  
بهمه کردن سینه در میان رفتن سر رسیدن و تانیر کردن و گشتن  
نخود کرم شدن ساست و سانه کبیریم و نهجا ملول و اندوهنا  
شدن سواده و سواده عکین کردن سواده تیز شدن و خوشیدن  
تراب و غضب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن سینه سالیکن  
ابتدا شدن غلبه خواب و خواب اندک و معنی عیب کردن نیز آید  
سویه راستی کردن سراده مهر شدن ساساه خرا بسوی آب  
خوردن خواندن سراده محض چیزی شدن و فاضل شدن سینه تار  
ولاغ شدن از کرسکی سخاوت بخشش کردن و بخشنده شدن  
سلطه غلبه شدن و کردن زدن و نیت کردن و او بمعنی صلح  
بصبا و است سخاوت کم عقل شدن سهو که بانک بر کسی زدن و حی  
کردن سوده و سید و سیده و سیده مهر شدن و مهری نمودن سفا  
اصلاح کار مردم کردن و سبقت لغزیدن و سو کردن حیات  
شدن ساق و بخشیدن سینه غمزه بیرون آوردن سواده تمام  
دست و پا سپید کردن و بخشیدن و بخشیدن و پا را پیش کردن

[illegible]

سجده و انهم چاره سیاه سیاهی قوی اند سجده پیران باکر بیان بی استین  
سده تیر ساقه آنچه بدنباله اش که باشد بجایه خورده تیر خورده و بلخ خورده و کرم  
و بیکان کرد و ساقه زره فراخ ساقه است جمع آن کما قال الله تعالی ان اهل  
ساقه است سخت تاریکی چشم سرتوبه و پاره و بعضی سحره صبح  
سجده آنکه مردم او را انوسس دارند و نفع خاک آنکه او مردم را فوسس  
سرات پشت و میان چیزی سروات جمع او سرات نهانی و جمع او سرات  
است سراته بهترین موضع سراته رما سپ که چهار سراته  
باشد و بعضی لشکر غلط درخت و متاع خانه سقوفه ریشهای که بر سر کوه  
پیدا میشود سقوفه نفع عین شاخ درخت خرما سقوفه مردم فرومایه و چهار  
دست و پای شتر سافله بر آدی سقوفه چهره کیت حاجت و اسپ  
و همین آخرین اسپان که در عقب نه اسپ باشد در تاختن سقوفه  
بدی سیات جمع او سفره رسولان و نویسندگان و ایلمیان  
و سفره که در قرآن آمده ملائکه نویسندگان اند سبوت درویش  
و محتاج و جز اندک و زمین غایب ساروت جمع آن سکیت آنکه غافل  
باشد سکیت و ساکوت بمثل سجده شوره زمین سجاوت جمع  
سمت با نفع نشانه و جانب شکل و صورت و راه سمت بالکسر  
نشان و دواغ سیرت طریقه و خاصیت و حال سنبله خوشه نام  
برجیست از برج آسمان سسته سال و حادثه از زمانه سسته بالکسر سسته  
خواب سست مردان که چهره توت زبیره و عمل و تناعل را نیز گویند

سایه شاهراه و انبیا، بسپیل سلقه دخت خانه و یک نوع طرینی است و زیاده  
 غده که بر عضو بر آید و سنگ نه که در بر پیدا شود ساریه سوزد و ابرو و دهان  
 و رسته بجزی بخاله و سخله بره که سچند و بز خاله سایه شتر باد  
 که او را رگ کرده باشند و انداخته باشد برای نذر سخته و کما  
 و در چیزی که در مجرای اخلاط در عضو باند و علتی است که بواسطه باند  
 چیزی در مجرای خلط و طعام پیدا شود سلقه عیش و خورش و نام  
 سقایه پمانه و کیل و طرینی که در و آب و شراب کند سیه که شنگان  
 سبب است جمع او سوسه کرمی که در پشم می افتد سقته نیمه چکناس  
 سوتنه و سواته فرج و موضع ستر و کار بد سوات جمع او ساجات  
 شاکندگان و شتاب روندگان و ساجات که در قرآن آمده است  
 زشتگان مراد اند سادات و سیادت مهتران سهریه نیزه بخت  
 سلامت تندرستی و سر و کاری و نام درختی است بنحایه زمینی که  
 خاک آن نرم باشد سراته مهتران و او جمع سر است سلوانه سهر  
 است سنایه تمام و همه ستره و سرت و سراته خایه طبع سته  
 و دیر سیه آنکه مردم را دشنام دهد سالفه پیش کردن تا بنا گوش  
 و سینه سله غول بیا بانی و زشت ستره درخت موز سله و یک  
 و کاریز ساجیه باران سخت سحیح اندازه ساهره زمین سپه  
 سوار و قیامت گاه و روان سلفات سکن شیت سخت و سخت جوام  
 سکه را و کوچه باز راه و سبد و منیل آن که بد آن کل برکنسته

که بر ز می کنند و میک سلفه طعام نداشتا سلفه دیوانگی سفوفه یعنی  
 سین سیاهی که بر سر جی زند و شانه سر حوجه طیف و طریقت تحت  
 نام بی است سبیه خمر سواده شخص تن و سقف و نام صفت  
 نماند بخار بازان سکه علی است که بر یمن را خاموش کرد اند  
 چنانکه پنداری که مرده است سکه آنچه بآن کسی را خاموش کنند  
 خرمایی که باریک پوست و خورد دانه باشد طریقی کینه سلامیت  
 انگشتان بزرگ سحفه پشت و شانه و حوالی آن سحیفه باران  
 سخت سده و سده روشنی و تاریکی و اینها از اینهاست  
 سرفه جانور کی است که از جوینها خانه سازد و در آن خانه رود و  
 هم اینجا ببرد سر عوفه زن نازک بدن در از قامت و بلخ سخت  
 دانه و یک مشت از چربی سر اوقات سر ابرو و جینها و جبارها  
 سلفه زن سلیطه زن که بر شوهر غالب بود سوه فرزند پادشاه  
 و قایم مقام پادشاه سحیله دلو بزرگ سکه آب اندک که در  
 تنک طرف مانده باشد ساید سپیدی پشایی اسپ و زن مال  
 کنند سده و بر سخته و سخته سیاهی ساهه خاصیت و زهرار  
 ساید چرند سخته صورت و شکل سخته دار و می است که زبان خور  
 و زبیر شوند سخته پیل که بآن کل بر کنند سیده آشفته سخته  
 که چیزی کمان برد و چون بشنود مخالف کمان او باشد می کش  
 مخالف کمان باشد سقر است تا پشایی آفتاب و کر میا

آن سگات آنچه بآن خاموش کنند کسی را و مار نهان گیر و فیزی  
و شرف حاتم مرغی است و شتر ماده چیت فاشمه بضم سین خوشی  
و نصیب سواست آسمانها و اوج ساست سخته میان سما  
ساقه زمین سخت و ریگستان ساقه زنی در دسپکه نفقه که آخته  
و سخن خالص سوله مرد پرسوال سوره بقیه قوه جوانی بساط خانه بی  
چیزی که برو نماز گذارند و نشانه سجود که بر شپالی باشد سوده نشا  
سدوده بالضم و کبر رود خانه های بر سنگ سپاده شیر درند  
و نام مردی است سبزه غذای سرد و آب سرد سبوت حج  
سندره درختی است و کیل بزرگ سریه کینرک که در خانه داشته  
باشد و بیرون نیامده باشد طهر ارة عیار که آفتاب را بوشد سوه  
رنگ سیاه سفارة نامه ساکرة آرامیده سمیریه یک نوع کشتی  
است سده انکه پیشتر اوقات بخوابی سلطه تیره دینر نام سبط  
قصیده سخط نوعی از مسکرات که از دانه سازند که آنرا ذره گویند  
و این سکر خاصه شب است سمود بالضم کاری که برای شفتن  
مردم کنند و آن مانند ریاست سامعه گوش وزن شنوده  
سجده بجه خروش سالت ریزه زرد نفقه و مثل آن سمیه زبانی  
سویق سخت و عیار بلند بر رفته ستره ناف و میان چیزی  
و بهترین موضع سلاله خیمه و خلاصه چیزی در دند و سیوف کشیده  
نزد چیزی و نقطه سلیله بجه غاده شامه اندوه سجات



جلال خدا و نور خدا ساحت و سمات پوست و میان سر اسلحه سر کین ستره  
رنگ کندم کون سحره جاودان سلیقه تیز دراز وزن نیز زبان فریاد کنند  
سفید زن ناکس سلیقه نشانه پاردم و لمبیت و نسیمه بند عضو جارا  
سمت مور جهور و سرخ سینه سیرت و زرخش و صورت و راه و نهاده  
شده و یکسوخ و خیا نیز سفته اندک سفینه در بانان و خادمان سنده زمان  
سنتوقه و سوده توی که دو تو سن نفقه باشد توی میانین سس ستره آنچه  
بآن چیزی را پوشند سیه جابه و دره و قمر باب السین مع الطیم  
من المصادر خراشیدن و نرم رفتن دانه و دور شدن سراج دروغ  
کشتن سراج سودن و دایم بودن و خراشیدن و دایم رفتن سراج بکلو  
فرو بردن سراج کل کار کردن و تنگ و نرم شدن غایط و غیر آن  
من غیر المصادر سراج ناخوش و زشت سراج زین سراج جمع او سراج  
آفتاب و چراغ سراج و سراج هوای معتدل و زمینی که بقایت سخت و نرم  
نباشد و در حدیث آمده است که الجنة سراج یعنی معتدل الهواء سراج هر سراج  
سراج پیراهن بی آستین سراج شیر صاف و جزئی بران سراج جت  
سراج مالمی است که آتزا پاری ماسش گویند سراج طیلان بنز و نام درخت  
سراج بلم و صفت سراج نشانه و دود چراغ بر دیوار سراج شتاب  
رودنه و شتر مرغ سراج ماده خرد در از پشت و ماویان در از پشت سراج  
دروغ که سراج نام آنکه سیت که شمشیر خوب و ملامد نسبت میکنند و سراج گویند  
سراج کیا نسبت سراج بچون نسبت سراج جمع سراج شیر خوب و بر طعم نیز

سراج

گویند و برین معنی است لبس سراج و سراج و سراج و سراج با و اما سخت سراج  
 جمع سراج است سراج خراجی که به نوبت گرفته باشند یا به نوبت گرفته  
 و یعنی سه باره و این باری معرب است باب السین مع الحاء  
 من المصادر سراج ریزانیدن آب و غیر آن در یخچه شدن سراج روان  
 شدن آب و رفتن سایه و غیر آن سراج شنا کردن و او را برداشتن از  
 کار و متنی شدن و تصرف کردن در معشیت و امور دینی و دنیاوی و شتاب  
 رفتن و آمدن و سیر کردن سراج و سراج جرا کردن و بجا آوردن و رها  
 کردن و فرستادن سراج رها کردن سطح گسترانیدن سراج فرستادن  
 که بنده سراج بخشیدن سراج سخن سرشته و پوشیده گفتن سراج رفتن  
 سراج و سراج ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و  
 سراج بمعنی زنا کردن نیز آمده است سراج ریخته شدن آب و خون  
 و مثل آن سراج غایط کردن سراج پدید آمدن خبری از طرف راست  
 و روی نمودن و ظاهر شدن سراج گستردن خبری بر روی زمین و بوی  
 در افکندن سراج و سراج بخشیدن من غیر المصادر سطح بام سراج شتر  
 با و جهت رفتار سراج مال خزیره و درختان بسیار در آن خود در سراج  
 پارطی جابر و پوست باران سراج و سراج خبری که از طرف راست آید  
 سراج میان راه و اندازه و طریقه سراج خوب و درست و مقیم سراج  
 سراج سرکین سراج آب روان و جاری کننده و عظمای بافته باشند  
 سراج بخشیدن سراج تشدید حاکم سراج آن خوب سراج آنکه در فراخ

سالی باشد سلاح بضم سین و تشدید طالیا است سلاح نام تپه است  
سلاح بضم سین و فتح تلام یک لیکت سلاح و سوح میان تیرها و این هر دو  
سلاح است آید سلاح خون ریز و قادر بر بختن و زنا کشتن و نام حلیف است  
این عباس سحر با نیزه با کوه سفید نیم تیر از سهام میسر که آن را نصیب  
باشد یعنی تختی است از تختای قارهای مردی که با سلاح باشد بضم  
سین مرکزین آدمی سلاح اسب یک دونه سلاح بضم سین بازان  
سمت بجم میانشه سلاح دراز و بزرگ و طخ سلاح جایی نرم و استرنا  
و بزرگ و غریب سلاح باک از هر دری و او صفت خداست تعالی است  
سلاح سحر که بان کارزار کنند سحر گفته شده و به پشت و از آن  
سلاح گفته و بهر قافاده و حینک و نام گاهی و نام عقیده است از  
لقاع جنبه باب السین مع الحاء من المصارح دم بر زمین فرو  
سلاح استوار بودن سحر کهنه شدن روشن روشن و فاسد شدن  
طعام سحر جابه بر کردن و پوست کندن و در آخر ماه آمدن و بگذرد  
ماه سحر کهنه کردن غنای شیر برای رشتن و و ابرو را شستن و  
بکار و قراد بعضی است آن لکن فی الهام سحر طویلا ای فرا  
سحر بوزاخ کوشش نمایند و او صبا و دم بهمین معنی آمده است  
سوح و سحر بای پیچزی بزم فرو رفتن من غیر المصارح سحر  
زمین فروخ سلاح زمین نرم سلاح پوست مار که از ماد افاده  
باشد و آخر ماه سحر است بر کهنه و مار سیاه سلاح پوست

گفته و سخن پادشاه و پرمخ و پند و از ده که افتاده باشد و پند و پند  
 باشد و برای رشتن سماخ یعنی سماخ بصاد است یعنی سوراخ  
 گوشت و گوشت را هم گویند سخ بکسر سین و سکون نون اصل مردم  
 و اصل هر چیزی را هم گویند و بن بجان و پنج دندان سسنگ جمع سنگ  
 بکسر سین سوره که در زمین باشد و سوره زمین و او مفرد و جمع آمده  
 است و سوره و پنج زمینهای نرم بکسر سین مع الاله من المصا  
 سجود سر زمین نهادن و فروتنی کردن سواد با کسی را از گفتن و نزد  
 کردن ایندن تن بتن سر و مشک دوختن و سوراخ کردن و زره بهم پوشیدن  
 و کاری پوسته کردن و پی در پی کردن و سخن بیکو مسلسل گفتن و بود  
 بازی کردن و عاقل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکرار کردن و  
 سر برداشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سوز هتر شدن سدا  
 استوار کردن رخنه دره که از جستن سدا و سدا در است  
 شدن و حق شدن سواد نیک بخت شدن و مبارک شدن سواد  
 نیک بخت کردن ایندن و مبارک شدن سواد و بر جستن از بر باد  
 شود پشت بر چیزی باز دادن سنده منسوب شدن چیزی بچیز  
 جنب بر جنب و دو غیر مصدر هم آمده است سناد کو تا کو ن  
 آوردن حرکت اقبل زلفت در شعر سها و سها و سها و خواب  
 شدن ساد سکاقت جرات و کلو گرفتن من غیر المصا در سدا  
 رود خانه که در دسک بسیار باشد و در دسک که در خانه بنشین

و ابر سیاه و بلخ بنیاد که اطراف را دور سازد از کثرت سید به استوار  
و درست و راست سید بنزد و دیوار استوار و کوه استوار و عیب استوار  
از منازل قمر سید هر دو شهر رسید که در شیر در ده سر به کوهان شتر سید  
دار و نیست خوشبو سفود متبذیر فامیخ آهین سلعده متبذیر و ال کرک و ا  
سند کوی که در برابر باشد و مستند سندانم ولایت ساد بلند و  
ماده قوی سند ادرو دخانه است سندانین کوه پر سنگ سید  
بضم سین و مانندک شخص اندک خواب سود سیاهان سید و  
و در کاهها و چیزهای که در مجاز اعضا مانده باشد سجد و سجده کنندگان  
کفره تعالی و الکرک السجد سجد کبر سین و سکون بامردزیرک سید  
بضم سین و فتح بامرغی نرم موی سید بفتح سین و باموی چیز اندک  
سجد آبست که با بچه از سنگ پر دین آید و درم سدا و کبر سین و بچه سید  
به ان می بندند سدا و بفتح سین و استی سدا و کبر سین و خاک سید بفتح  
سید سیکون سواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شزد و دید سدا  
سوزن کفشش کران و سدا جان سرور زده و حلقه و چیزهای کبی در پی  
همدیگر باشند سدا بازی کسند و سربدارنده سدا باز و بال  
مرغ سدا مبارک و حخته و نام شخصی است سوا سدا و سدا و مجاری  
است و کهای که از اینجا شیر به پتان میرود و مجاری سدا و سدا  
سدا بضم سین علی است که در چینی پیدا شود و باب السین  
الذال من غیر القاد سمنند ذال منقوطه نان سفید کذا و جدت فی شرح النفا

ولم اجد في الصحاح والمجلد المستور بالسين مع الراء  
 المجدد سبأ من مودون وميل كراحت فزودون تاغور آن معلوم  
 كرو دستر پوشين سحر بر كردن و تنقي كردن و با تشن تا فتن  
 و آتش برافزودن و آواز كشيدن اشتر و در هم بمودن و انچه  
 كويمند اللولو المسجور سحر بفتح ميم آينچن سبيدي چشم سبرخي سحر  
 آواز كشيدن اشتر سطر نوشتن سكر بسكون كاف آب را  
 بستن و چشم بستن سكر بفتح كاف و سكر بضم سين و سكون كاف  
 ست شدن و سخت خشم گرفتن سكر آرا ميده سكر كسندم  
 كون شدن سكر بسكون ميم افسانه گفتن و ميخ آئين بر چيزي  
 سحر بفتح ميم افسانه گفتن سكر بر چيست و بر چو شيدن از خشم  
 و حمله آوردن شير براي چيزي سيرا ف بردين و ناف را زخم  
 زدن و چوب در درون آتش زنه نهادن تا آتش در و كند  
 و بيان فوج شدن سكر و رشاد كردن ايندن سغيز و سغور يعني شستن  
 هم آمده است سفر خانه را رفتن و روي خود اسكارا كردن و پو  
 سكار مسافرت كردن سيرا رفتن و راندن جابو انا براه و د  
 سحر و سحر جادوي كردن و فریب دادن سفر با دكرم بر كردن  
 و سراج كردن ايندن و طوف كردن و آتش افزودن و جنگل  
 و سوزا ايندن سهر پنجوا سب شدن سيرا كهي را زكفتن سهر و  
 شدن سكر كردن ايندن آفتاب كودنه چيزي را سحر و سحر و سحر و سحر

داشتن سدر که رشته شدن و خیره شدن چشم سدر میگویند دال بر فساد شدن  
موی من غیر المصا در سیم زمانه و اگر شب افشانه کلاه و اینها سیم روز شب  
را گویند و سیم اللیالی یعنی همیشه سحر بکبر سین این پاره است که بر  
مینی اشتری باشد مانند حکیمه جام و گویند رشته است که آنرا چهار  
اشتر کرده باشند سفر جمع سحر بکبر سین بر وزن قطام نام جامی  
سافر نویسنده و ایلمی و مسافر وزن رد گویند سیم مسافر و سیم  
اشتراد و سکت بی درد سحر و اگر شراب خردا کند سیم سکت و ایلمی  
سما ر بفتح سین سیم خور دبی دروشن که تیره و غلیظ بنا شد و نام صغی  
است سحر کریم کریم سیم سحر بفتح سین و تشدید و او شلاح  
لباسی است از دوال بافته و آن را بغار سی ترک گویند که انی الله سحر  
سما و نام بنامی است روی که برای نمان بن امر القیس عاریتی نیک  
ساخته بوده است بعد از اتمام آن عارت نمان او را از سهرای آن  
عارت پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگری الجمان عارت کنند  
و از آن زمان باز ضرب المثل گشته است که هر کس که بی گناه باشد  
و او را سحر دهند گویند جزا و سحر سحر بی خواب سحر سحر سحر  
که عرب از اعلاف المهر کم گویند و سایه روی زمین سحر سحر سحر  
نفست و تخت وزیر جلالت که سحر بان سحر است سحر سحر سحر  
خزنا کوفه تعالی تحت فلان سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر  
که فلان است سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر

یعنی از خانه که بماند کتوله تعالی ساعرا تهر و ن سمر و سمار جمع میام است  
 سفر بفتح سین و سکون فاسا فران سیر ایچی و مصحح کار و رم و برکی که از  
 درخت افتاده باشد سفر بفتح فاسفیدی روز و سافری سفر کبری  
 کتاب و نام ساد و برستی پناهی در زمین کستی و در زمین فاس  
 و در سطر بر وزن فطر در اندامک و شیر در زده که خود را و اکسند  
 وقت بر حسب تن مندر فرید و فراخ و در محل معنی بعید آمده دست تر  
 کبر سین بر شش و دوه ستار و پشته نثر بعیم بر ناز کو دک که  
 میشود سر ناخانی و او جمع سره است سر کبر سین خطی است از  
 خطهای که بر کت دست و پناهی باشد و بر ناز کو دک که برید میشود  
 سر کبر سین پناهی یک پناهی و است نه شود محض جزئی و بهتر جز  
 و شرف و بر کواری و ابر و جماع و عقد نکاح و میلان و خطی که کت دست  
 و پناهی می باشد سر آیر پناهی و او جمع سریره است برود و دنا  
 و زیر یک که در کار نیک و دخل کند سیر دوال قدم سیر جمع سیار نیک  
 و دنده سیر همه و دیگر باقی دزنده سیر بعیم در ختای حوز و او جمع  
 سره است سورا فدیست که از پوست او پوستین کنند  
 و سیر مرغ آیت کردن در از سائر بر دنا و بواسطه سقر کت است  
 و سیر دند سیر در کت تا شمع طبع نشود سطر صحت هر چیزی  
 بعیم شین کرم آتین و سخی کرسکی سیر کبر سین نثر جزئی سیر  
 رتش سوزی ننده کتوله تعالی و کتی سیر سوره آتنام سخی است



و سفر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است گفته تعالی الجحیم  
 فی ضلال و سفر سوزنار منزله عمارت و نذر که محسوس و او جمع شود  
 قرآن است سوار دست و رنج سوار بشده او بر جبهه و عریه  
 کنند سوار میل که در جراحت کنند تا قرآن به اند سوار درخت  
 است و عرب کوید کرب فلان السخیر یعنی عذر کرده سیر صورت نام  
 الماس خریش صبح سوار آنجه در صبح خورد در رمضان صحیح جادویی کاه  
 لطایف نازک و باریک سحر و سحر و سحر سحر جمع سحر و اناجاد و سحر نیم  
 یار و دست سحر نیم همه خورده و آنکه با تشش تیز بر افروزد سحر  
 بچشم موضعی که آب میل در رود بر شود سحر بر میز کار سحر بکسرین تحقیق  
 تا نام کوهی است سحر جایی است که در کردن سک کنند و نام موضعی است  
 سحر موضعی است سحر کشتهانی که بر حسب مراد و نوباد موافق آنها  
 باشد در اطراف بهار و سکوفه یا ساقها، آن من الجمل سحر در سحر  
 شب از آخر ماه سحر پنج سین موضعی است خوبرین میبایان را هم گویند  
 و باین معنی جمع سحر باشد سحر بشده ذال یکینوع بازی است  
 سحر درخت کنار سحر جمع سحر نام جویت و گفته اند نام کوهی  
 سحر حیران دبی باک سحر در نباد حیران و آنکه جزئی اتمام کنند  
 باک نداده با سب الحین مع الین من المصاد و بحین نیم  
 مفتوح سحر شدن و او غیر سحر هم آمده است سحرش یعنی سحر  
 سحر دادن تراده را سحر نیم نیست شدن فعل سحر سحر

و حرم شدن و پوسیده شدن بول سدس شش یک ستانند و ششم  
 سوسن بسیار پیشه شدن و کرم و اراغاده شدن طعام من غیر المصاد  
 سدس و سدس بفتح و ضم اول نام شخصی است و طبعان نیز سدس  
 شش یک کا و دو کو سفند پنج ساله که پادرس ششم نهاد باشند و شش  
 ساله سدس ششم سدس چهار روزه مد آت بخوردن اشترخا  
 از روز آت خوردن تا روز خوردن دیگر شش روز باشد سدس  
 جمع سبب آت متغیر و سبب عیس و عیس لاجس و سبب الیای همیشه  
 سس و ساس نگاه دارنده ستور سوس اصل و طبع و گرمی که در ششم  
 می افتد و سبب که در گندم و برنج می افتد سوس ملتی است که بر کل  
 اسب پیدا میشود من المجل سدس و بیای خوب باریک و نازک سس  
 مزدی که یازن جمع نشود و عین را هم گویند و نری که ماده را استن  
 سندر سس صنفی است زرد مانند کربا که با سس نری که ماده را  
 استن نکرد اند سس بفتح لام شهریت شش نام شخصی است  
 باب السین مع الطاء من المصادر سقط کلو بریدن سقوط  
 بختادن و سقط فی ید یعنی پشیمانی شد و از پنجا است قول حق تعالی  
 که ولما سقط فی ایدیه یعنی پشیمان شد سقط انداختن و بجز  
 آمدن و لغزیدن و خطا کردن و دست دویدن اسب و حدیث  
 گفتن یک شخص و دیگر ساکت تا چون آن شخص ساکت شود از حد  
 سقط خطا کردن در کتاب و حساب سقط با بویست بریان کردن

مخطوط بی طایفه شیر سوط آسمان و بتا زبانه زدن سبط با جبهه شکر  
سوط و مخطوط ناخست و زبون و چشم گرفتن و بتلخه یا نندون کسوط  
حلق و زور و بی غیر المصادر سبط بخشنده سقط رخت و کالای تو  
و کار زشت سوط و سقط آخر شدن گاه ریک سوط کبیر سین تش  
پاره که بخت در چین آتش زدن و بچه که ناقام از شکم بختند  
آخر شد نگاه و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد ساقط افتاده و در  
ناکس فرومایه سقاط جمع سقاطا بفتح سین و تشدید قاف شمیری که  
از شمیر زده بگذرد و بر زمین رسد و فرو رفته متاع زبون سقط  
برف و برف دماند برف بی که بر روی زمین افتد سلبا و روفنی ریون  
و روفنی کج و مرد نصیح تیز زبان سوط رشته که با جهره باشد و قلا  
و دوال زمین سوط جمع سوط بفتح سین مرد سبک سبطا ابروی که می  
بر بعضی نهاده باشد و بریان با پوست و مرد سبک و کفش کرد  
میان آن پارهای پوست نباشد یعنی کفش یک تو سقاطا موصی  
و نام شکوفه و بهار است خشو ساطا شیر ترش و نام بی نمک ساط  
جانب سبط در روی خم سوط دارد و بی که در بی افشاند سوطا و از  
سقاطا و سوطا مرد بی رئیس یعنی گوشه سوطا تا زبانه و نصب عذاب  
بگو که تقای نصب علیم ریک سوطا عذاب سباط جمع سباطا سوطا  
در از و جمع سوطا است سبطا نتیجه سبطا سبوی که در سوط  
کنشند سوطا کبیر سین و را بالوده ساطا صفا که در میان دو دوا

که نهاده و در شیب آن راه بود و سوار بطوس سبطا موی که نهاده باشد و نیکو  
 قد و راست قدم سبطا کیا می را هم گویند سبطا بکسر سین متب سبطا  
 بکسر سین و سکون یا کرده و متب سبطا و فرزند زاده و معنی اولست قول  
 حق تعالی و قطعاً هم اثنتی عشر سبطا سبطا لغت سین راست قد  
 باب السین مع العین من المصادر مدح بهم و اکوفتن من الجمل  
 سجع آوردن سخن با قافیه و سر آمدن کبوتر و قمری و آواز کردن  
 شتر ناده سجع عیب کردن و معنی شدن و هفت و یک ستا شدن و  
 هفت تو کردن و دوستانم دادن و خوردن سجع و شیر و کرک و جوی  
 سطرع بر آمدن بوی و هیچ و بر خاستن کرد و مبار و ببالا بر رفتن سطرع  
 در آرزیدن کردن سطرع رفتن و بانک کردن خروس سجع رفتن  
 سبوع فرو کردن داشتن سجع روان شدن آب و جنبیدن آن سجع  
 کرفتن و کشیدن کقول تعالی لنسفها بالناصیه و بزدن مرغ و تورا  
 و مسیاه کردن سجع سخافتن سجع کاع مشیندن و قبول کردن سجع  
 بوزن صغر شتافتن و زود شدن و السبع و ربابک اللعین  
 سین است من غیر المصادر سجع زود شتافته و حجت و جلال  
 سلف بفاو بوزن سلیط و شتر ناده قوی سلف بقاف جایی درشت  
 و محکم و جایی خالی و محو و سجع کلام معنی سلاج و جراه و استی و دونه و تیر  
 و روی خوب و معتدل الخلقة من الجمل سجع نظم حسین هفت  
 سجع پنج نوده و ده و سب خوردن شتر جان که از دوزخ خوردن تا روز

از شب خوردن و یکوفت روز باشد سماع سنانی که میل سرخی داشته  
باشد و یکریا پیدا و جراحی بر زنده سماع برق سماع ناحیه و کوه  
زمین سماع یعنی صفای صفا است سماع نام بی است و بعضی از شب  
سماع از بی زامیده جزئی و آب روان سماع و سماع کاهل و سی  
که بر چنگ مانند سماع ضایع شده سماع بچه کرک که از کفتر باشد و آواز  
سماع کوشن شنوایی و کوشن او و احد و جمع آمده است کوشن  
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای اسماعهم و قول عربست که گویند سمک  
یعنی کوشن من دار سمیع و سماع شنونده و سمیع یعنی شنونده هم  
است سماع کبیر عین اسم فعلت یعنی شنو سماع نیک شنونده و جابو  
سفره یعنی سکر است و آن نوعی از خمر که در شش سازند از دانه ذره  
سمیع متمر سماع ساعتها سماع بعضی از شب سماع سوزندگان سماع  
شاخ درو شاخ درخت ترماع قنابندگان سماع سماع درخت در  
و غیر آن و جوان تازه و نوحا سماع سمیع کوهک سماع سماع نشانه دانه  
که بر کردن اشتر باشد و ستون خانه سماع صبح سماع بیابان بر و نود  
و بیابان سماع درختی است تلخ سماع بکون لام سماع باشته  
و سماع کوه و نام کوهست در مدینه سماع جمع باب السین  
العین من المصار سماع فراخ شدن و تمام شدن سماع  
و دانه و دانه و سماع سماع بر آمدن و دانه کار دانه  
سماع ناله سماع کشت و یک سماع بکون لام سماع سماع

[illegible]

سید لیت کو مان اشتر سدف شب و بام او معروف چیز نازک اندک گشت  
سوف و اروی ساینده تر ناکرده و همچون ناکرده سفت ریش دراز و  
آسمان و پوشش بام سفت جمع سفت پوشش بام سفت جمع سفت  
و سفت هر دو باشد سوف و سواف چاری چرنده و مرک آن سلف و  
شوهر خواهر زن سفت شمشیر سوف جمع سفت و سفت پرده سفت  
زبون کقول البنی علیه السلام ان امد یکب مالی الهم و بعض سفا و خاک  
تیک سفت شاخه های درخت خرما و او جمع سفت است سفت نیک پالان  
اشتر و بافته شده از یکب خرما سلف یکب یکب سلف بفتح سین سکون لام  
انسان سلف پیشکشان سلف و سلف پشینه سواف جمع سلف است سلف  
متشبه لام پیشکشان سلف تخفیف لام خر و آبی که از انکور یکب پیش از  
فشردن سوف اشتر ماده که پیش در اشتران باشد وقتی که باب خورد  
روند سلفی ریمان که پیش سینه تنگ اشتران استوار بند تا بالان  
و سپس زرد و دوال زیر سگم اسپ که یک سر آن در تنگ می باشد و یک سر  
سینه بسته باشد سواف راه خشت در دیوار سفت چیز تنگ و در تنگ عقل  
سواف سسک نیشان و او جمع سلف سفت بلکه درختی است که آن در  
را فرج گویند و بعضی گویند که غلاف میوه درخت مزج است سوف کلمه  
است و عرب گویند طالان بقایات سوف یعنی تو شمر او میگوید و زنگار  
هر او میگوید سواف و سواف خنجر و زنجیر و شمشیر زن سفت که زده در یا و چیز  
که شاخ درخت خرما پیوسته تا چوب تنگ تا زدن و خطا کننده یا سست

الحسین مع القاف من المصداق سوق رسانیدن و رساندن و  
 بباقی چیزی رسیدن سوق بفتح و او بیکو ساق شدن و دراز ساق  
 شدن سباق خطیدن و جا بکندن و مضارع او یوق آید سوق و سوق  
 بنده شدن و دراز شدن سبقت پیش رفتن سباق با کسی پیشی کردن  
 در و دیدن و این از باب مفاعله است مرق و مرق دزدی کردن  
 سلق زبان آوردن با کسی که قول تعالی سلقکم با سندن حداد و قاتل  
 مرغ و غیر آن جوشانیدن با آب گرم و کوشه اجوال بان کوشه دیگر در بریدن  
 و آواز کردن و جرب کردن خیک بر پشت انداختن کسی را سخت  
 سائیدن و آستیده دیدن سخت و سخت بضم سین دوشیدن سفت  
 ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سفت در را تمام فرو کردن من عرا  
 سفتن جبر سخت و بی شرم سق چند رو کرک نر سلق دانه که بر هیچ زبان  
 بر آید سوق مرد دراز و دروغ گو و باد سخت سق بکسر سین بلند و ابر  
 بی باران که آن را باد با طراف برد سوق بازار و شارسان و جبک  
 و معنی دوم است قول حق تعالی فاستغلط فاستوی علی سوت  
 سوق بفتح و اوجع سوت معنی قائم مقامان یا دشاه سباق بند پای و بند  
 باز و و با سندن سوق بست که برای خوردن گسترده سوانی پیش رفتن  
 و اوجع سابقه است سابق و سباق پیشی گیرنده سباق بضم سین  
 تشدید یا بفتح جمع سابق است سبع آنچه میان کرد کنند اهل سباق  
 یعنی اهل ساقبت سسوق و سسوق تشدید یا از بون سسوق بضم سین



و از خزانه سحر در اسحاق یکسر سینه پوشک باریک است که بر بالای خون  
سری باشد و سکه سر که گوشت آن شکافه باشد و بآن پوشک باریک  
رسیده و نشانی خسته ساجق پوشکهای باریک که بجای استخوانها  
نزد باشد و ابر پارهاتک سسق یا سینه سودا حق و سودا و حق و سودا  
چرخ و بعضی شامین را کوسیند و سودا حق و دست و رنج را هم کوسیند  
سودا حق بر آورده و خیمه حق دور کوزه دهنوی به الریح فی المکان سحر  
و حق در حش فرمای در از و هر چه در از باشد حق جمع حق جامه حق  
سارق مرد و دزد سرق یکسر را دزدی سرق کیا می است سفاق و سفاق  
نقشهای شمشیر سلق پیا بان هموار سلق هم بمعنی سلق است و سلق معنی  
بدخل آمده است من الجبل سلق جمع سلق بغایت بلیغ و فصیح سفاق  
متشددیم دانه است ترش ملوک که ازان طعام بزند و آن معروف است  
ساق تخفیف میم در دفع مخص سابق و انده ساق ساقی و ساق در  
و ساق کیه و سخی کوزه تعالی و التفت الساق بالساق یعنی ملطوی است  
آخر سخی دنیا اول سخی آخره و بمعنی وجه و ترتیب هم آمده است ساق  
ولد است علامه ثلث سنین علی ساق واحد و احد بر یک وجه و ساق  
خر قری را کوسیند با سب السین مع الکاف من الصاد و ساق  
دور بدن جنری در جنری کوزه تعالی اسلک یک فی حسیک سلوک  
براه رفتن و دور آمدن سکت بکنند کرد ایندن سوک بکنند شدن سکت  
زیر و سیم که اختل سکت خون بختن و اسکت بختن سکت خوردن و سکت

رفتن چار و او برداشتن باد خاک را از زمین و سخت جستن باد و بوی  
 چیزی گرفتن سدک ملازم شدن چیزی را سک غایب نرم و رفیق کردن  
 و حسابیدن چار و مکن بر در و اند بن بر کندن کوشش بگ کو بک شدن  
 کوش و بی کوشش شدن سوک میک مالیدن سوک جرب به ندان مالیدن  
 و بست رفتن چار و از خایه لاغری و او غیر مصدر هم آمده است  
 من غیر المصادر ساک نام ستاره است و منزلی از منازل قمر و ماهها  
 سبک مایه سوک جمع ساک بلندی سبک مقدار بلندی و وقت کوتاهی  
 رفع سبکها سبک بوی مایه و بوی زشت عرق آدمی و بوی زنگار آهن  
 سبک ساک سوراخ کزدم و چاه تنک و دار و سیت خشبو سبک  
 میخ آهن و زره تنک حلقه ساک جمع سبک است سبک نقره که از سبک  
 نقره مایه که اخته و او جمع سبک است سبک خون ریز و آنکه قادر باشد  
 در سخن ساک مام شخصی است منسوب به او را سبکی گویند سبک سبک  
 باد سخت و سبک خاکی را هم گویند که بادش برداشته برد ساک  
 در دطاجم و خارش سوک سوک سوک جمع سبک کنار سم در زمین  
 که فایده سبک جمع سبک رشته سبک بضم سین و فتح لام بک بجه سبک  
 بضم سین نام شخصی است ساک راه و باب السین ح  
 اللام من المصادر سبک فرو که داشتن پرده و جامه و موی و غیر آن  
 سبک سرفه کردن یعنی جفیدن سبک کشیدن شمشیر و کار و مثل آن  
 از پیام بدون کشیدن چیزی از میان چیزی سبک رفتن آب دراز

درین شدن سسپیدی شبانی اسب سبل یخستن آب از دلو سبل و مغا  
کردن با سبل کرد در آب بکشیدن سبل و در دیگر امور سبل بخا و سقوط نا  
داشتن و یکینوع تا پیدن ریسمان و ریختن دریم و آنچه ریسمان کار  
کردن و سباییدن بر کردن باد چیری را و زدن و نغده دادن چیری  
سبیل و سبال او از کردن خر سوال در خواستن و بر رسیدن سبال سبت  
شدن شکم و فرو رفته شدن آن و سفل و سفل و سفل و سفل و سفل و سفل  
نقدن و سفل و سفل و سفل و سفل که با بهره و جواهر باشد سفل و جمع سبل  
راه سبل بفتح سین و با خوشه و باران و نیزه و علتی است که در ششم  
شود و اسب الموده سبل خوشه از سبل سبال جمع سبل چیز نرم گدافی  
الش و الکشاف و نام چینه است در هشت کوله تقای عینا فیها تسبی  
سبیل سبل بفتح سین و سکون حاکم جای مده سفید از مینه سفل  
و سفل هر دو بفتح سین و جامع ساحل کنار رود یا سبل ریسمان یک تو  
آپیده و جامه که از ریسمان یک تو تافته شده باشد سفل و سبال  
بجای پیش و بر این هر دو جمع سفل است و سبال اسم موضع هم  
سبل بفتح سین و سکون جیم د لوی که در آن آب بود سبال جمع سبال  
سبل بکسر سین و جیم شد و حک نوشته و سبل با کل کوله تقای عینا  
من سبل سبال بفتح سین و سکون نرم و زمین و شست یعنی غیر کوه و شتری  
که در زمین نرم بود سفل و سفل و سفل و سفل و سفل و سفل و سفل  
سین و فتح با سبل بفتح سین همان سفل و سفل و سفل و سفل و سفل و سفل

و نه سار سطر و هر سطر و بزرگ اندام باشد سبیل آینه سید ایل شود  
سول خدخواه کرده گفته اند تیت سولک سید موسی سبیل ستاره است  
سبیل جامه کین و جمع سبیل هم آمده است یعنی آبهای اندک که در یک چیز  
مانده باشد سبیل فرزند زو و بیابان سبیل که در درخت سبیل و سبیل  
و سبیل و سبیل آب صاف و سبیل و سبیل و سبیل نام مرضی است سبیل  
زنجیر سبیل سبیل کبیر عین منوط شخصی که اعضایی او جند و بد خلق  
و به برورش و جاد و ادیت و پایار یک و چیزی لاغر سال پتند  
لام روش گاه تنگ در رود خانه سول بفتح سین نام قبیل است سبیل  
آب عظیم که بر زمین رود و از باران عظیم سول جمع سیال تخفیف مود  
سیال تشدید مودان سبیل و سبیل آنچه بآن آب کشند برای حمام  
سال فضل است یعنی پس در خواست کن سبیل پرده های مردان  
و او جمع سبیل است سبیل باطل و اگر نه در کار دنیا باشد و نه در کار  
آخیه تحول بفتح سین اسم موضعی است درین سبیل بی مرال پراهن  
و مطلق جامه پوشیدنی را نیز گویند پس مثل نده غیر آن را شامل باشد  
سبیل جمع سبیل دارد میت که آنرا اساق گویند سبیل پر سبیل  
بفتح خاء شده یا مخفف مردان ضعیف فرومایه و این جمع بی واحد است  
و حرمانی که استخوان او سخت نشد و باشد و او مفرد و جمع آمده است  
سبیل پرده که بر مودج فرو کند و شش عافیه سبیل سبیل  
سبیل مرغیت یا سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل سبیل

لام شدن و متغیر شدن سیم را زدن اسنگ و فرو ریختن با مالان سیم  
و سیم زدن اسنگ سیم که شستن و جلا کردن در ریج و خواهرها  
نمودن و جوار کردن و در ریج مکیس خود و بهار کردن میان قومی دهنه دادن  
وزهر در طعام کردن و عزم کردن و سر شیشه استوار بستن و با باد سیم  
شدن و روز و خاصه شدن سیم اند و مکیس شدن و پیمان شدن سیم  
و سیم و سقام بیمار شدن سیم بلند بلند شدن سیم رفتن سیم کاف  
سیم بای ترویک نهادن در رفتن سیم آشتی کردن و سلام کردن  
مکرم نهادن و سیمان شدن و یعنی اخیر است قوله قالی و به حلوانی سلم  
کافه سلم و بافت کردن پوست به درخت سلام آشتی کردن کردن  
نهادن و سلام علیک کردن و در سگاری یافتن سیم و سیم سیم  
از جزی مینی ملول شدن از ان و یعنی ملول گردانیدن هم آمده است غرا  
سیم و سیم و پوستی که میان مینی و میان چشم است و نام شخصی است  
سیم سختی زمانه و سال سخت و غول با بان سیم نام شخصی است سیم  
سیم سوراخ دهن و سوراخ مینی و سوراخ سوزن و بهر سوراخ که  
بایند و زهر قاتل سیم و سیم و سیم و سیم هر دو باشند سیم و سیم  
مرعکان اند مخصوص و شتران ماده حبت رفته و او جمع سیم  
است سیم بلند و شتر بزرگ کومان سیم و سیم مال صند سیم  
سایه و سیم هر دو باشند سیم بکون لام آشتی و دلو یک دمی  
و نام هر دست سیم کیم لام آشتی و آشتی کنند و سلام سیم

کرم کلیم جمع مسام زرو مرک و نام یک سپر نوح علیه السلام سادوم دوم  
 شخص بنزدک ستردن رستم و تخم درختی سدم و سدم چاه انباشته  
 سدرم سورخ سجم و سجم دراز و سجم تیر دراز چکان را هم گویند  
 و سجم را هم گویند سلام بعضی سیم دراز سلام نفع سیم جمع سظام لب  
 شمشیر و سامان چیزی کجا جا، فی الحدیث العرب سظام الناس  
 ای آدم سدم شتر حیت رفتار ساسم درخت آبوس سسم قفل  
 مضارع است با سیم استقبال یعنی داغ خوانم کرد و نشانه خوانم  
 کرد کقوله تقالی سسمه علی الطلوم سیم درست در همیده و کزیده  
 و مار سیم بعضی نام قنبله است سجم حتم که آب بسیار ریزد و سلام  
 حد او رحمت و کزیده مار و کزدم و نام درختی است سلام کبیر  
 روانه و نام موصیفت سمام مرد حیت سمام موهبای سبخ  
 و اوج سمس است سسم بد غذا و بد پرورش سقام نام بیا بایت  
 سلام نفع سیم نام قلعه است از قلاع حیر سقام پاران سقام  
 سجا و غیر منقوطه نام سکی است سقام سجا منقوطه سجا می و  
 و غرمه و بار یک و نازک و شراب نرم خوشگوار سسم شتر بزرگ است  
 جماع و اردو مرد خشکین و عکین از خشمنای سادوم پشیمان  
 و عکین سمام کوان اشتر و دریا و میان زمین سدم شهر لوط  
 سوام نامغان و متغیر شدگان سسم تیر و بهره و تیر درخت که درام  
 خانه اندازند و نام متغیر است سظام جمع سمام بعضی سیمین

که بیشتر را چه میشود و او مصدق می آید است تمام فعل محبت  
یعنی قرعه زد گفت که تعالی منام بخان من المده حسین با سب  
اسین مع النون سخن در زندان کردن سکون آرا میدن سخن  
بیاکی خواندن و دور داشتن از هر بدی سران در رفتن و در هر  
و همه جا در رفتن سخن بفتح سین و سکون میم و روغن دادن و در  
در طعام کردن سخن بفتح میم و کسر سین فرجه شدن نشان در  
خسته زنده را برای جماع سخن زره بر خود فرو که داشتن و تیز کردن  
و همراه کردن و فرو ریختن و چراغ ایندن و چراغ فرستادن و کندیده  
و از حال گردانیدن و صورت کردن و دراز روی شدن و خبری  
به ندان سائیدن سیلان روان شدن اسب و مثل آن سخن  
رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوشی بی شدن و خوش شدن  
سپان بگو فرو برین سخن سنگستن بدن خدمت کردن و فرو کردن  
پرده و جامه و مثل آن و سوسیدن چیزی را من غیر المصادق سخن  
ساقهای پای سیلان بکسر سین آن مقدار از دنباله کار و و همیشه که در دست  
فروخته باشد سیان بکسر سین و پیشان سهران بجا پی سمیان و در جو بکسر  
باریک که مانند طوق در کردن و دو کاوی باشد و هر دو سهران در سوراخ  
جویی که هر کردن کاوی مانند سلطان هر دو بال شتر مرغ چنین و ختی  
است که در تعالی و طور سخن در متن و سر چین معکین است سخن  
پیش چیک سخن باد و باد و باد ساقه است سخن بفتح کاف آتش و

و سکن خجسته نگاه و آرام سکن سکون کاف اهل سرسکین بضم سین  
 قتل است ازین سفاین با دی که نه بر طریق وزد کما یقال ~~طریق~~  
 الريح سفاین سفاین ترانده سنگ که درین ترانیدن آن اقمه ~~سین~~  
 سترای و برای مرغ آبگشی و سرای استخوانها نیست موم و استخوانها  
 نیست مار را سم کومینه سلطان هر دو جانب جزئی سبعان بضم باقی  
 نام و صنعت بچین کبر سین سکون حیم هر دو طرف در برده که در  
 پیش خانه چیز باشد سفان کبر سین کبک بجای او جمع سلف است  
 سفان در از لاغزشکم و در شمشیر و سفیان دو جمالی که مانند چرخ  
 باشد هم پوسته سفان یا با نهایی هم بود و او جمع سلف است  
 کبر سین کبک بجای او جمع سلف است بفتح لام سلان که در کما  
 تنگ رود خانه و او جمع سال است بفتح لام سلان درختیت  
 سنان دورک اند درینی اسپه او مینه و سم است و بعضی روغن فرو  
 هم آمده است و بدین معنی مشتق ازین است سپان بضم سین  
 جمع هم است سخن شور بای کرم و اگر ده سخن نوعی از پیل نه انگه  
 کل از زمین بر کند و چرخ کرم سادون خادم خانه کعبه و خادم تجانه و در  
 سخن زندان سخن سخت و زیر ترین جایی اند و درخ و در زندان  
 سخت و کتاب دیوان شکر که اعمال بشا طین و بحرین در این <sup>مستطوب</sup>  
 گفته تعالی و ما در یک ما سخن سین و در بحرین که گفت سنان و بها  
 گفته تعالی سبع بقوات سنان سنان بفتح سین و درخت اصل سین و بی



سمن روغن کاو سمنان بضم ج سمنون بفتح سین دارد سی که بهندان<sup>بسامند</sup>  
سن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیدن کاو قلم کما يقال طلاء  
سن قلمک سین و سمنون سالها سمنان می نیزه و سنگی که بان کاو  
تیز میکنند سمن سیرتها در و شما و راهها و او جمع سمنه است سمنون  
بفتح سین سواک که بهندان کزیده مالند و دارد سی ساینده که بهندان<sup>مالند</sup>  
سغین و سفاین و سغن پشتهها سغن سومان و پوست درشت  
سکان جمع ساکن و دهنال کسی سکران است و سبک سیدان کرکان و نام  
شخصی است و نام زمین پشته است ساگون روزه دارند کان  
و روزه کان ساجد و سر بر زمین نهان کان سحبان بفتح سین نام شخصی  
است که در عرب مشهور بوده است بحال فصاحت و بلاغت  
و او را سحبان و ایل گویند و ایل تشبیه است و نام زمین  
پشته است سیدان نرم موی و نازک موی و او جمع سینه است  
سعدان کیا هست که آنرا شتر میوز و سیجان جمع صاحب است و سیجان و  
ساجون نام شهر است سیجان رودخانه است در شام ساجین  
رودخانه است در بصره سیچون رود است در هندستان<sup>چان</sup> سیران  
که کبک شیر درنده سیراچین جمع سغیان که سینه سیران بازو و پا و  
جمع سوار است سیران بضم سین جو بهای حوز و او جمع سیرت  
سلوان بضم سین دارد پست از سنگ که در آب کشند  
و بکنین و هند تا خوشحال شود و آنرا اطباء معسج گویند سلطان

پادشاه و حجت و توانا بی ساطون شنوندگان میان دو چیزی که مانند  
 هم باشند ساد و باز می کنند کان و مکران و سر برداشتن  
 سرمان بفتح نون اسم فعلست یعنی شتافت سرطان خرنجنگ و نام  
 است از بروج آسمان و نام علی است میرخان بکسر سین و نون  
 هم بکسر و این لغت بصاد و سین هر دو مرصیت است بفتح نون فعل  
 مستقبل است یعنی زود شود که بجنباند سخن و ساخن و سخنا جن  
 و سخنان گرم شدن باب السین مع الواو سجو از آمدن و آمدن  
 شدن و تار یک شدن کتوله تعالی و اللیل اذا بی و بیل کل کنند  
 و سجا بز نامه بستن و پوست باز کردن و خراشیدن کاغذ و ترا  
 سنجو بجای منقوط خاکستر و خمیزه آتش از دیدگان بیرون و برای  
 جادو کردن تا آتش افزوده شود و قصد کردن و کشاده کام  
 نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بهوی چیزی سر در مرقه  
 نمودن و بخش کردن مجامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی و ابرو  
 و جامه برداشتن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطوح حله بردن  
 و کام مسخران نهادن و بسیار شدن آب و مثل آن و دست در  
 قیج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بردن آوردن سلو تا  
 شدن اندوه و عشق و فرسند شدن سمو بلند شدن سوخته  
 است دادن و آب آوردن و چیزی را آب دادن سفوف  
 چیز رفتن و تیز بریدن ساد و در شدن از غم و عکس کردن

شکو برای شکار پروان رفتن سهو و فراموشی کردن و غافل شدن  
و در حین بودن زن من غیر المصادر ساد و صحت و نیت و طهارت  
سوء ساحتی است از شب و موم که انی الجمل سهو نرمی و از  
باب السین مع الهماد است بفتح تا بزرگ و بر شدن  
و او غیر مصدر هم آمده است و سکون تا چیزی بر و بر زدن سوء  
بی علم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب شدن  
از آن و نادان شدن و جنسیدن و سبک شدن کقوله تعالی الا  
من سوء نفسه ای حفت بنفسه و نفسه اینجا بمنزله تیز است و معنی  
نفسا باشد و نصب او ازین جهت است و نشاید که مفعول باشد  
زیرا که سوء فعل لازم است سهو مانده اند استن چار و او در  
رفتار و حیران و سرگشته سبب بی تعلی شدن از غایت پیری من غیر  
المصادر سهو و بر و حلقه بر او و محذوف العین است و او در اصل  
سهو بوده است بفتح تا فوق این سهو و بر سقیه تنگ عقل و نادان  
و جامه زبون بافته ساد حیران سمن جمع با سب السین مع الهماد  
سقی آب دادن و علت استقامت رفتن و سقا که اند گفتن  
و پیر از رود آب شدن سکم سلی بمعنی سفله است و پوست که کچک  
بود سعی کوشیدن و دویدن و شتابن و کار کردن سعی بمعنی  
سعی است سعی برای شکار رفتن من غیر المصادر سیری  
متر و در بزرگ و از و جوی و از و شتابن از صراحت سواد علی شمشیر

برنده منوطی مردی ریش سبایی شخص تمام خلقت و فطرت جانی  
 سمعانی مودحیت سهری سر و سخت سایی درنده سایی غافل  
 و فرزند و شکر کننده سایی بلند و شکار مار ساجی ارمیده سایی  
 کوشنده و زکوة ستاننده تا مستحقان خرج کند یعنی والی کو  
 و سخن چین و عیب جوی سانی غنایب و منده سنی کبر سین  
 و سکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین زرد آب و آب پرو  
 سادی از قوم ششم سخی بخشنده سحای غولان بیابان سخی  
 بتشید پامنده باد سخت و لبر سوابی کوشنده ان بسیار و اوج  
 سبابه است سخاوین زمین نرم و زمینهای دشت فراخ و معنی  
 دوم جمع سخن سالی جمله پهنه و شتری که بسیار شتوه جماع داشته  
 باشد و اسپ فراخ کام سخی بارانها و اوج سما است سخی  
 میری شمشیر خوب که منسوب باشد سبوح و منکر سواجی زمینهای  
 نرم پر و حل که بای دران فرود و در و ساری جامه باریک و نازک  
 و نوعی است از خز سالی پشت مهرهای و اوج سیاست  
 ستای مرد بزرگ سرون سندری نوعیت از شیر و نام شاعر  
 سخی فضایی زمین و بیابان و مانند و بدین معنی اخیر است  
 ساری متکلم بی غیر فعل مضارع است که بین استقبال بروی  
 آمده یعنی ما و اکیرم گفته نقای سنجاری ای جیل معنی هم نام دارند  
 گفته دل تعلم که سیمای سوی یکا فرود راست کن آب سینی

باب الشين مع الالف شفا بخت شفا تدرست  
شفا و پالان بر شتر اسوار کردن شفا مختلف بخت  
دندانها در بر آمدن و زاید شدن دندان و مختلف شدن  
دندان و شفا بر آمدن دندان و شتر و جدا کردن موی  
سبانه سخی استخوان در کلو کردن و اندوه مبین شدن  
سختی دشمن داشتن شوری مشورت کردن و این شفا  
بر وزن فعلی هجو فتیا و آنچه در قرآن آمده است که و امرهم  
پنهم معنی ذو شوری است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور  
باشد حب که خلق معنی مخلوق آمده است شفا و شفا  
و شفا دشمن داشتن شکوی کلو کردن شری کبر سین خرمین  
و فروختن و قوله تعالی و شروه بمن خبری با عوده و قوله تعالی  
و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله ای بیع  
نفسه شری بیع شین بخت غضب کردن و سخت در شین  
برق و بسیار رفتن شتر و الحام ربودن اسب و بسیار  
و مبالغه کردن اسب در رفتار من غیر المصادر شعوا فاش  
و پراکنده شتر نوعیت از شفا لوی چشم و نام کسی است  
و چیزی ناخوشش کما یقال داهیه شفا و عرب چون از کسی  
سخن ناخوشش شنود گویند چینیست بها شفا و ضمیر راجع کلمه  
است که عبارت از سخن است و یا راجع لقیه است

شغوا زنی که دندان بالا این او بر شیمین واقع نشود و عقاب را  
 هم شغوا گویند زیرا که منقار بالا این او بر شیمین واقع است  
 خصا صا شتاب و سختی شمل زنی بی دست شا کو سپند  
 بگیری پستان پر شیر کما ای شتر ماده پر شیر و کوسفند  
 شیر و شیر در خیت است شباخر مای که استخوان او سخت  
 باشد شبعی زن سیر شده کما عی کیا هیت دار و کسند و شفا  
 بتشدید قاف زن در از و ماد مایان در از منر کا ابنازان و را  
 شبر کا در قول حق تعالی آمده است که فخالو انهد اند بزر و هم  
 نه الشرا کما بتا نند که مشرکان ایشان ابنازان خدا کی یا  
 نفوذ بالبدن فساد هم و معتقد هم شکل حاجت و کوسفند  
 ماده که تنی گاه او سفید باشد و جشی که در سفیدی او بر می  
 باشد شوا زن بد شکل و اسب یک فراخ دهن شنی پرا  
 و او جمع شیت است شری ناجیه و مال زبون و نام شیر  
 که در شیر می باشد و دلمهای خورد که بر عضو پیدا میشود ثانی  
 دشمن و ارزده کفر که تعالی ان شاتیک هو الا بر شاطی کنار  
 رود خانه و کنار در یا شوی بفتح شین فرا سان و مال زبون و  
 پوستهای سر و دست و پا و سر آدمی و چهار دست و پای  
 و هر چه غیر متعل چیزی باشد شوی بکسر شین بر یابی سی چیز  
 شفا شاج کشت که از دانه بدایه باشد و سنده گیاه که از پنج

برآمده باشد کقولہ تعالیٰ اخرج شیطا، شیطا نام دیوی است از نوای  
مصر دره که از کوه باشد و رای که در کوه باشد شهاب جمع شهاب شهاب  
بقایا کشتندگان و هلاک شدگان شقری نام شاعر بیت شفا  
کنندگان کنه مردم و شفا کنندگان مبیع شرفا بزرگان شرفا  
در از و هر چه ادرا کوشش باشد کما يقال کل شفا بیض و کل شرفا بلدی  
مالا اذن له یمن و مالہ اذن بله شرفا کوفند و شرفا کوش شفا  
شعر نظم گویندگان و مراد شعر که در قول حق تعالیٰ آمده است  
که الشعر ابعیهم الغادون شاعرانی اند که شعر باطل میکشند و در کلام  
ملک علام دعوی معارضه میکردند شعری ستاره است که از پ  
جوز ابر آید و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی آنرا در ایام جایت  
بجذای پرستندی لعنة الله علیهم و علی جمیع المشرکین شفا و عذاب  
که شفته شکاری جوزه مرغی که آنرا قطا گویند من الجمل شفا  
و چشم سیاه و کبود سجی مرد در از پای سخی اشترا و حیث سخی  
آنچه در خلق فرو ماند و اندوه شجر درخت و درختان و زمین  
بسیار درخت شدی کی نوع کشتی است و بدی و آزار و کم  
و نام درختی است و جوب پانا و تیز بوی و سکن کش شدی سختی  
سختی دشمن شردی مانند شردی نام گوشت شیطا یا پرا و  
سختیهای جزای و اوج شیطا است شفا بظا منقوطه شفا  
باریک و ذراع دست و شفا را القوم آنکه بی روی تری باشند و از

السان نباشد و شطابا در گرفته شدن بی و شکافه شدن آرام  
کویند شیا و در وحد و کناره و اندک و بقیه افتاب که فروفته  
باشد باب الثین مع الیاء سحاب هلاک کردن و اندوختن  
کردن و مشغول گردانیدن و استوار کردن سر شیشه شهاب  
شهاب سر بند شیشه باشد شجب و شجوب هلاک شدن و  
بانک کردن زن شخب بجا، غیر منقوطه کونه، رو بکشتن و  
متغیر شدن شخب بجا، منقوطه رفتن شیر از پستان رفتن  
خون از جراحت شروب و شروب لاغر و باریک  
میان شدن اسپ شوب آمیختن شب برافروختن  
آتش و آمیختن جنگ و افروختن کردن رنگ شیا  
جوان شدن و افزایش شدن کودکان شبا بکمر شین و  
شعب هر دو دست برداشتن اسپ برای نشا شب  
پیر شدن و سفید موی شدن شصوب سخت شدن شب  
سید سپید شدن شطب شکافتن و پوست باز کردن شذب  
پوست باز کردن از گوشت و دور شدن از وطن و داران  
و مبعج کردن شعب بفتح عین از هم دور بودن سر و بزرگو سپند  
شعب بکون عین فراهم آوردن و پراکنده کردن و  
بصلاح آوردن و شکافتن و تباه کردن و این از لغات  
الاصفا و لغت شعب و شعبه تشیع کردن و شره آمیختن



نثرنب و شرب و شربت آشامیدن و شراب بفتح شین  
 بمعنی دریافتن هم آمده است من الجمل من غیر المصادر  
 شاب جوان مشابان جمع شعب بضم شین و فتح عین کردن  
 و سر و سینه اسپ و شاخهای درخت و گردن او و معین  
 آخرین جمع شعبه است شعب بکسر شین دره که در کوه باشد  
 و راهی که در کوه باشد شعاب جمع شعب مانند و قیل بزرگ شوب  
 جمع و شوب عجم را هم گویند شعب نام کیا هست شعب بفتح  
 شین مرکب و سکون عین بزرگی که سر و نای ایشان از هم دو شده  
 و او جمع اشعب است شعب خیک بکنه و خیک خور و شعب خیک  
 من الجمل شوب مرد در از شر جب و شود جب و شرع مرد و لازم  
 و نام مردی که اعلام میگرد شهاب بفتح شین شیر خور دینی که  
 با آب آبیخته باشد شهاب و شهاب بکسر شین و فتح هاء ستاره  
 و شعله آتش که زبانه آتش کشد شهب جمع شوب غار پشت  
 شوب شور باد در مجال معنی عمل مسم آمده است شوبوب آبار  
 که یکبار فرود آید و شوبوب بمعنی سخت و فتح کردن و راندن  
 هم آمده است شبایب جمع شوب استوهار و خانه شخب  
 بکسر جیم عکین و هلاک شونده شخب شیرینی که از پستان آید  
 در حین دو شیدین شوب سر کوه شخاب جمع شذب موزین  
 و شاخهای پراکنده درخت که بریده باشند و برین معنی اخراج

نشد به است و نشد بقیه گاه را گویند که بعد از خوردن سیوان  
 مانده باشد شراب که خمر و شیر و چیزی که بقصد بخت باشد و اشیا  
 شارب آتش مانده و بردست مرد شرب سکون را آتشانند  
 و اوج شارب است شرب جمع الجمع است و شرب  
 چاکهای خورد را هم گویند که برگردد درخت کنند تا بخت آید خورد  
 و شرب بکبر شین نظیبی از آب گفته قالی کل شرب مخمض  
 سخت شرب کننده شرب و شرب آبی که بشوره و خوشی  
 میانه و شرب هم شرب را نیز گویند و در دستور شرب  
 بمعنی شارب هم آمده است شرب بفتح اول سکون را اهل  
 کتان تک شرب جمع شطب خطا و جوبهای دراز که بر پشت  
 شمشیر بکشد و اوج شطب است بفتح شین شب کوها  
 که بران برف افتاده باشد و کاسی که سر بای ایشان سفید  
 باشد و آواز شو شر در حین اسب خوردن شواب رکامی که  
 کلقوم پیوسته است و ابهای مجاری اند در اعضا گویند  
 خار صبح الشوارب یعنی چیزی سخت آواز شواب آنچه با  
 آتش برافروزند و چیزی باشد و کا و وحشی جوان شب  
 چیزی است مانند زاج و بعضی گویند زاج است شب کا و  
 وحشی جوان شب تیز دندان و خوشی آن شب آنچه  
 با و آمیزند شارب لاغر در هم چیست نه شب کمان تیز اندازی

شصت و شصت شصت جمع شصت شصت شصت شصت شصت  
 شصت زبانی که شصت شصت بن بک درخت خرم را سکا فندما از آن  
 حصیر با فند و او جمع شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 حیله های کشتی گیران که بطریق شصت باشد و شصت بعد از این  
 مذکور میشود انشا الله تعالی و او جمع شصت شصت شصت شصت  
 هم تواند بود شصت فارو شصت سسک شصت شصت شصت شصت  
 شصت زمین شصت شصت را که میان دو کوه باشد هم گویند شصت  
 کوسپندی که نوعی شصت شصت بی اصول داشته باشد شصت شصت  
 حرکات و مردارها و او جمع شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 آنکه کوه رود شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 سر بند شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 جمع شصت و در شصت از وطن خود با سبب الشین مع  
 التاء شصت شصت شصت کردن بکوه و شصت که دشمن را در شصت  
 زیادتی شصت بریدن شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 نوعی او از کردن کبوتر شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 انباری شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 با سلاح شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت  
 جمیع و غیر آن کردن شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت

شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت شصت

شکاره دور شدن و نافرمانی شطش بر خاستن ابر شخته  
 دشمنی کردن شرفه و شرفه پاره کردن شسته چنگ در زدن  
 و در آویختن بجزئی شوشه بعین غیر منقوطه شراب باب  
 امیختن کشت و جدا شدن و پراکنده شدن شرجه دور  
 بدور بجهت زدن جامه درازست بجهت زدن شجاعت دلیر شدن  
 شخه چست بریدن مرغ و نوعی آواز در حلق کردن اینان  
 شکره و شکره بدی کردن شکره آشکارا و فاش کردن و آشکار  
 و فاش شدن شکره بسیار شیر شدن کوسپند و شتر شکار  
 و شکسته و شکایت کله کردن شحوت باریک شدن شش شکره پاره  
 کردن گوشت شاشه چاروا خواندن و شاسو گفتن چاروا  
 راشناسه نمین داشتن و اقرار کردن شواة بفتح شین برهنه  
 کار شدن شنبه بی همه شدن جامه رازنگ کردن شنبه  
 خواستن شنده بفتح شین یکبار حمله بردن شحوت متغیر شدن  
 شحوت بای حریف بجا شدن در حین کشتی گرفتن و آن کینه  
 حید کشتی گریست شراسته و شکسته خوی شدن شفا حه زشت  
 شدن شتره دریدن شنامه بد شکل شدن شتره خشک شدن  
 شنفه خواستن شخص بیج ملکی که در جوار ملک او باشد شفا  
 در خواست کردن گناه شیوه آشکارا و فاش شدن  
 ششبه پیر شدن شرفه نوره کودکی شفا و شفا و شفا

شدن و شقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شقوة بریدن  
شقوة بانگ کردن کجشک و شتر شقوة پیر شدن شده  
کبیر شین سخت شدن شهادة کواهی دادن و سوگند خوردن  
و حاضر شدن من غیر المصدا و شلاق بول میشن کوهی شفته  
حید کشتی کزی که بطریق شغوبه باشد و شغوبه در باب مصداق  
مذکور شد شجدة باران ضعیف شتر شرة رخت و بار شدة  
باره از زر شطره بجای چیزی که نیمه نر باشد و نیمه ماده شقوة سحر  
و نام تشبیه است دلالة کوهی سکره شتر ماده بر شیر شتر  
جست شورة صورة شذره بذال منقوط و شذرة بذال غیر  
منقوط مرد بدکار شوسه در می است بامادی که در پرده ضلع  
عضو سپید شود شطره جانب کوه شعبه آن مقدار طعام  
که کنیا بر سیر کند کسی را شامه خال سیاه و شتر ماده سیاه  
شیانة طرف دست چپ شست اسپ سهر در آئینه و اسپ  
که بامام موضع دستمار خاند در رفتار شنة نشانه و رنگ  
و گیر عزیز از یک رنگ کقولہ تعالی لا شنة فیها شیات  
جمع شخوة کام بای شطیه پاره و شکست از چیزی شایخ و ثنا  
زاید شت و شت بزرگنده شتانة جمع سیکمه آهن و  
هنه لجام که بوجن حرات است و هر دو سراسر و هر دو طرف  
و من بوسسته است و نفس نافرمانی را هم گویند افتاب

و منسوب بطرف آفتاب روی و این بوده و نه در سایه کاه  
 و ایی بوده زیرا که میوه این چنین درخت زیتون و  
 روغن آن اجود و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد  
 لا شرقیه و لا غربیه درخت زیتون است که نه در شرق  
 نزدیک مشرق باشد و نه در طرف نزدیک مغرب بلکه  
 در مابین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام  
 است که زیتون آنجا بهترین باشد اما قول اول اصح و  
 اقوی است متعبد کرده باران و بی روان و بجا افتد و  
 طایفه عدیه غیر سینه شاخه شاخه حبشی و اکشوده نهاده  
 شامیه استاده شامیه شادی کننده بر مکروه دشمن شام  
 بی بهره شدگان شواء جبار دست و پای اسپ و جمع شاة  
 هم آمده است شیخه کبر سین و فتح با پیران شامی بلند ان  
 شیمه خلق و خوی و خاک شاة لباس صوت و مشرات  
 خشک سخت شهنه پوشیدگی شجرة درخت و شجرة ملوثة  
 که در قرآن است مراد بآن شجرة زقوم است که در دوزخ  
 می باشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شیطانت  
 علیه اللعنة و شجرة طيبة درخت خرماس است و درخت  
 خبیثه درخت دیگر است شسته طبیعت و خلق شامیه در  
 خار دار شاکله طور طریق و طبیعت و عاده و تنی کاه میان  
 آدی

و غیر آن منحنی و تنجیت باریک شخافه جمع شرفه کرده اند که  
و باقی چیزی ستره و ستره آتش پاره که بجهت و ستره  
بدی را نیز گویند ستره بی و خرمین جوانی و ستره  
جوانی شرفه کا و بزرگ و شکرده کفش کران و لب شرفه  
و خادم شرفه بضم شین بر آمدن گاه موی مزه ستره  
اب خور گاه و راه و روشش که خداست یالی و رسولان  
علیم السلام نهاده باشند ستره راه دین و زه کمان  
و زود شوا و پوست ستره شرفه یک طرف ستره میان دو کوه  
یک شرفه بکسر شین جوب پاره و لوح پاره شرفه بضم  
شین راه دور و سفر دور و جامه دراز شرفه تمام جبهه  
نغان ابن منذر علیه الرحمة که حدیث سابق این فقره است  
شهادت چیزی جزم و کواهی شرفه یک نوع کما نیست از ده  
مخالف و چیزی نیست که از ریشه درخت جدا سازند تا خور  
در و نه ستره سیاه و کبود بودن چشم و از فضل  
مستحق نشده است و زن هم بر عاقله شخافه شرفه ماده  
خیت شرفه شرفه آتش شرفه فنیله آتش از ده  
شرفه شرفه درخت بر خار شرفه خار و سلاح و قوله شرفه  
و تور دن چیز و است شرفه شرفه کون کم ای و است شرفه  
که انی الی ستره شرفه منزلی است از منازل قمر شرفه بضم

شین مرغی که در بسیاری جنم باشد و مانند آن شقیقه چهرت  
 باشد خلسش که شتر لزدن پیرون می آرد و سازیت از سازها  
 جولا به و دو شقیقه خطیب را گویند شانه بتشدید میم قوت بویدن  
 و شتر که بجای غیر منقوطه گوشت باره فربه و گوشت فربه شربت و شتر  
 دندان پر شتر فک کتکه و باره و مال بر کزیده شاجیه حیک بر باد  
 بر آب شلبه بتشدید یا بقیه از مال شوا به اندک از چیزی و قرص  
 شوشا شتر ماده چست شوبه بقیه قوم شده شیه جوان شذبه شانه  
 پراکنده درخت که بریده میشود شتر به بضم شین و شتر به بفتح آن  
 مقد از آب که یک را شامیده شود شتر به بفتح شین در اچا بک  
 که بر کردج درخت کنند تا آب در د قرار کرد و درخت از آن  
 آب خورد شربات جمع شربت بوزن حمزه بسیار شامنده شتر  
 بتشدید یا کار و نام موضع است شرسه کوسفندی که او بعد از آب  
 خوردن کو سپندان در پس ایست تا دیگران در پی او بروند شتر  
 و شتر به سخی شاطیه زنی که شاخ درخت بلک خرما شکانه کنند  
 تا از حصیر بافته شتر به طایفه اند که عرب را بر جم تفضیل کنند  
 شقیقه شاخ درخت و جوی خورد و کوزه و آنچه کاسه و کوزه مثل  
 آن با صلاح کنند شتر به رنگ سپیدی یا سیاهی شتر به که سپیدی  
 غالب باشد شتر به کبر شین و دال غیر منقوطه کلام شجره کبر  
 شین و سکون جیم و لیران شتر به بتشدید میم شقیقه که در



باشد شاید شتر ماده کم شیر شده که بجا او هفت ساله شده باشند  
کی هیت معروف شغیره جو آهن پاره که باد بناله شمشیر و کارو  
در دست کنند تا آن را سخت نگاهدارد شغانه جمع شفته اول  
کبوتر شافه ریش جراحی که درین پای مبد است و شفته موی  
کاکل سرو سردل و بالایی و سر کوه سعفات جمع شفته بتشدید  
فامپش رو قوم و مقدمه شکر که دید بانی کند شاید آهن  
مشک در یک شبکه بضم شین خوشی شبکه که بکسر شین و  
کاف سلاح و جوب باره که در بلبوی سوراخ دسته نیز گویند تا  
آینک فرو گیرد شبکه که کرده شبکه بتشدید لام شتر ماده حبت شخته  
به شخته الاذن نرمه کوش که گوشواره در و کنند شخته آلاصن  
زمین ریشه سفید شخته و شخته ریشهای درخت که در هم رفته  
باشد شخته الرحم خوشی بغایه بهم پیوسته و بهم در رفته باشد  
و حدیث است که الرحم شخته من العداي الرحم شخته من الرحم  
شخته حبابه اسپان که جای سبته باشند و مهمتر و حاکم شخته  
مکسر شین و عا غیر منقوطه دشمنی شاد و سپید شانی اسب که فرا  
باشد شخته لب و ثنای میک و خفیفه الشقه مرد کم سوال و کم درجا  
کشد و میت الشقه سخن گویند شاد کا و وحشی و کوسفید  
شخته شاخ سبز درخت خرما وزن در اند بالاشطبه بالضم شین  
خط و جویی که بر پشت شمشیر کنده باشند و یک بلبوی خر و شطبه

۲۵  
 باره و دست و مار و از گویان شتر که بر از زبریده شده باشد  
 ششخانه شتر ناده و در از وزن و ساز نیگو ششخانه  
 جمع ششخانه آواز که بر ششخانه و ششخانه جوارحت ایشی  
 که بر پای پیدا میشود ششخانه سه کوه و سر هر چیزی و با  
 سه ششخانه جمع ششخانه بقیه آبی که در ظرف  
 ناده و باشد ششخانه پیش رو قوم و مقدمه لشکر هم  
 شبکه خویش شبکه دام شکر که راه بزرگ و میان و  
 شبکه سلاح و خوب باره که در چیلوی سوراخ و شده بکنند  
 نادره راتنگ زد و در شبکه که در شبکه شتر حیت نیک  
 رفتار ششخانه به ششخانه آن موضع کوش که کوشار دارد و کند ششخانه  
 زمین ششخانه ششخانه ششخانه ریشهای درخت که در هم رفته باشد ششخانه  
 الرحم در رفته و خویشی لغایت پوست ششخانه جماعت بسیار و مهر و حاکم  
 ششخانه بستانیک و نیت الشفقه سخن را گویند ششخانه و ششخانه نیت سخن ششخانه  
 رنده و قافیه مشهوره ششخانه پاره از زرد و السلام باب الشیخ  
 من البصار و ششخانه پراکنده شدن بر ششخانه شدن و کرد و لوده شدن  
 ششخانه بطور شدن لپهای شتر از خود و نثار من غیر المصا و ششخانه  
 و ششخانه است اگر کف دست و کف پای لسته باشد ششخانه گیاهی است  
 تلخ و خوشبوی که آن است را و باغت کند ششخانه چک و در زنده و  
 ششخانه جانور کبیت از خدشات الارض که بای بسیار دارد و ششخانه

[illegible]

المشركين واسمهم واشهرهم وسخ بجان ویک طوط دهن تر  
 ویک طرف پس بامیش جوب بالان واول جوانی واول کاروانند  
 راهم گویند وجمع او بدین معنی شروع آید شروع بای بزرگ و  
 شام بلند و شوام بلند ان و کوههای بلند شام بلند  
 و بلند ان شام نام شاعر است شامخ نوجوان که انی الجمل شامخ  
 سر کوه اندک سفیدی باریک که بر پیشانی اسپ باشد و اسپ سپید  
 پیشانی و نوشته آخر باب الثین مع الدال من المصادیکه  
 بخش کردن و سد استوار بستن و سخت شدن و سخت رفتن  
 و قوی گردانیدن و دویدن و بلند شدن روز و حمله بردن شد  
 و شد و رمیدن شدید بر آوردن بنا و بلند کردن شود  
 حاضر شدن من غیر المصادیکه شد به سخت و بخیل شد و جمع  
 شد ای سختها و او جمع شدیده است سگد بضم شین بخشش  
 شد به کواه و آنچه از شکم بیرون آید مانند آب منی و حاضر بنا  
 و فرشته و روز آید و این معنی اخیر منقول از دستور است  
 شود و شود و شود و شد کوهان و حاضر شد کان شهد عمل  
 با موم شهدا و جمع شدید کواه و حاضر و کشته شده در راه خدا  
 شود و رمنندگان و قافیهها مشوره و او جمع شارد است  
 رمنده شود و جمع شرمند شود جمع شرمید رمنده شده باب  
 الثین مع الدال من المصادیکه و رمنده و رمنان شدن